فوائدِ کریمیہ

شرح فارسی

زرّادی

مؤلف:

مولوی عبدالکریم صاحب
تلمیذ خاص مولوی لالا کالا صرف میر

مترجم:

مولوی ابوبکر "شریفی" فرخاری

سعیدیہ کتب خانہ
صدف پلازہ محلہ جنگی پشاور
0092-0300-5713783
0092-091-2580096

فوائد کریمیه

فارسی

شرح زرّادی

مؤلف

مولوی عبدالکریم صاحب

تلمیذ خاص مولوی لالاکالاصرف میر

مترجم

مولوی محمد ابوبکر "شریفی" فرخاری

ناشر

مکتبه سعیدیه

مشخصات کتاب

نام کتاب : فوائد کریمیه مکمل شرح زرّادی (فارسی)

تالیف: مولوی عبدالکریم صاحب

مترجم : مولوی محمد ابوبکر "شریفی" فرخاری

کمپوزر: مولوی محمد طاهر (اخطار)

ناشر: **مکتبه سعیدیه**

رَبِّ یَسِّرْ وَلَاتُعَسِّرْ وَتَمِّمْ بِالْخَیرِ وَبِکَ نَستَعِینُ یَا فَتَّاحُ

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه هر شارع فی العلم را لابدی است از معرفت امور ثلاثه (۱) تعریف علم (۲) موضوع علم (۳) غرض علم زیرا اگر تعریف راندانند پس لازم میشود طلب مجهول مطلق وآن باطل است واگر موضوع راندانند پس لازم می شود عدم امتیازدرمابین علم مشروع فیه ازغیر مشروع فیه وعدم امتیاز علوم به اعتبار عدم امتیاز موضوعات است واگر غرض را نداند لازم میشود ازطلب آن عبث وآن باطل است زیراپیغمبر ﷺ فرموده اند کُلّ عَبَثٍ حَرَامٌ پس تعریف علم صرف وموضوع علم صرف وغرض علم صرف خاص است ومطلق تعریف ومطلق موضوع ومطلق غرض عام است وخاص موقوف بر عام است پس تعریف لغتاً مطلق ما یعرف به شئ را گویند واصطلاحا درائ سه معنی است ۱ـ تعریف لفظی ۲ تعریف حدی ۳ـ تعریف رسمی تعریف لفظی تعریف شئ به مرادف اشهر راگفته میشود مانند تعریف غظنفر به اسد ویا مانند تعریف غیث به مطر – وتعریف حدی تعریف شئ به ذاتیات شئ راگفته میشود مانند تعریف انسان به حیوان ناطق وتعریف رسمی تعریف شئ به عوارض آن شئ راگفته میشود مانند تعریف انسان براین قول که انه ماش علی عدمیه عریض الاظفار بادی البشرة مستقیم القامة ضاحک بالطبع. وموضوع درلغت نهاده شده راگویند ودراصطلاح آنراگفته میشود که از عوارض ذاتیه آن درعلم بحث کرده میشود. وغرض درلغت مطلق مقصود راگفته میشود ودر اصطلاح آنراگفته میشودکه در تصور مقدم باشد و در وجود مؤخر

مانند جلوس انسان برسریر پس تعریف علم صرف آنست که صرف لغتاً مطلق تغیر را گفته میشود و در اصطلاح هُوَ عِلْمٌ بِاُصُوْلٍ یُعْرَفُ بِهَا اَحْوَالُ اَبْنِیَةِ الَّتِی لِیْسَتْ بِاِعْرَابٍ یعنی صرف این طور علم است با قواعد که به آن احوال بنا های کلمة راشنا خته میشود اما نه از حیثیت اعراب آن کلمه وموضوع علم صرف کلمه است که آن عبارت از اسم وفعل و حرف است وغرض علم صرف صیانت ونگه داشتن ذهن مبتدی است از خطاء شدن درلفظ عربی بدون اعراب.

بسم الله الرحمن الرحیم : بسم الله چطور که درکلام عربی از خداوند تعالی منقول است به همان طورمی باشد وهیچ تغیرات وتبدیلات را قبول ندارد ودر اسم دو مذهب است یکی مذهب بصریه ودیگر مذهب کوفیه مذهب بصریه آنست که اسم در اصل سموناقص واوی است ازباب سمیٰ یُسْمُوْ سِمْوٌ مانند دعیٰ یدعُوْ ضمه برواو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند وسین را ساکن کردندازجهت تخفیف، واو را حذف کردند خلاف القیاس ازجهت کثرت استعمال پس نقصان آمد بر قدرصالح کلمه وقدرِصالح کلمه سه حرف است وعوض آن همزه وصلیه رادر اول او در آوردند تاکه ابتداء بساکن لازم نشود سوال قاعده اینست که واو وياء اگر بجایٔ لام کلمه واقع باشد وماقبل او ساکن باشد حکم حرف صحیح را دارد دران هیچ تغیر کرده نمی شود وحکم حرف صحیح ازین وجه دارد که لسان برساکن استراحت می نمایدمانند سکوت بعد از سکون پس چرا واو را حذف کرده شد جواب آنچه لازم میشود آن در سکون اخر معرب است ویا جواب میگویم که آن جاری مجرای صحیح است درنزد نحات پس اِسْمٌ شد بروزن اِفعٌ قاعده آنست که اگر واو را حذف کرده شود عوض آن تاء

آورده میشود ودرین جاتاء نیاورد زیراکه تاء باکلمه لازم است ورنه
ثقل پیدا میشود درکلمه پس همزه وصلیه آورد از آنکه همزه وصلی
باکلمه لازم نمیگردد گاهی ثابت می ماند وگاهی ساقط میگردد اگر
کسی گوید که تو از چه میدانی که اسم دراصل سمو بود ما میگویم
که جمع تکسیر آن اسماء وتصغیرش سمیّ آمده است واسماء در اصل
اسماو بود واو بعد ازالف مده زائده واقع بود اورا به همزه بدل کرده
شد پس اسماء شد کسی اگر گوید در اسماء چراواو را به همزه بدل
کرده میشود جواب اش انیست که ازجهت وقوع حرکات مختلفه بر
واو وسُمیٌّ دراصل سمیوبود واو ویاء باهم یکجا جمع شده بودند واو
را بیاء بدل کرده شد ویاء را در یاء مدغم کرده شد سُمَیٌّ شد اگر
کسی گوید که درجمع تکسیر وتصغیر چه راز است که اسم را از
جمع تکسیر وتصغیر دانسته میشود جواب میگویم که جمع تکسیر
وتصغیر شئ شئ را براصل خود رد میکند سوال جمع تکسیر وتصغیر
چرا شئ رابراصل خود رد میکند جواب زیراکه لازم میشود اجتماع
فرعیتین (۱) مُصغَّرفرع مکبر است (۲)مقدر فرع اظهار است پس اسم
بروزن افع شد وباء حرف جار باآن متصل شد همزه آن حذف شد
قاعده آنست که اگر کدام حرف درموزون حذف کرده شود آنرا در
وزن نیزحذف کرده میشود پس بسم بروزن بفع شد سوال قاعده
درهمزه وصلیه آنست که اگر او را لفظاً حذف کرده شود کتابتً
حذف کرده نمی شود پس این قاعده منقوض میگردد به سم الله
الرحمن الرحیم که درین از لفظ وخط هردو حذف گردیده است
جواب میگوئیم که همزه وصیله را دربسم الله الرحمن الرحیم ازجهت
کثرت استعمال حذف کرده می شود زیراکه در اول هر کتاب ودر اول

هر سورت نوشته می شود اگر کسی سوال کند که این قاعده شما منقوض گردید به اِقْرَاْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِیْ خَلَقَ اَوْ که درین جا چرا حذف نگردید درکتابت جواب این کلمه تامه نیست.

سوال: این قاعده منقوض شد براین قول کتاب الله که فَاِنَّهُ مِنْ سُلَیْمَانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرحمنِ الرحیم ، باوجودیکه این کثیر الاستعمال نیست همزه وصلیه اش حذف شده است جواب برای موافقت کتاب الله سوال این قاعده شما منقوض میگردد به بِسْمِ الله مجریْهَا وَمُرْسٰهَا باوجود یکه این کلمه تامه نیست بازهم حذف شده است جواب میگوئیم که این کثیر الاستعمال است زیراکه در وقت سوار شدن برکشتی ودر وقت سودا کردن مال گفته میشود سوال همزه وصلیه چرا وصلیه گفته میشود جواب زیرا که با آن توصل لسان میشود در وقت نطق نمودن برآن پس از همین وجه مسمّیٰ گردید به وصلیه خلیل همزه وصلیه را سلّم اللسان مسمیٰ میکند وسلم اللسان زینه پایه لسان وزبان را گفته میشود ویا ازین وجه او را همزة وصلی گفته میشود که با آن اتصال باکلمه دیگرمی آید سوال همزه قطیعه را چرا قطعیه گفته میشودجواب زیراکه بااین قطع درمابین کلمتین می آیدازجهتِ عدم حذف آن وهمزه وصلیه بردوقسم است یکی سماعی دیگر قیاسی سماعی در دوازده اسماء می آید (۱)اِبْنُ (۲)اِبْنَةٌ (۳) اِبْنَمُ (۴) اسمُ (۵)است(۶)اثنان(۷)اثنتان(۸)و امرءٌ (۹)و اَمْرَئَةٌ (۱۰) امرءتان (۱۱) و امرأ نِ (۱۲)و ایمن الله وسماعی آنراگفته میشود که از عرب شنیده باشد ودیگر چیزی رابرآن قیاس کرده نشود مانند مصادر ثلاثی مجرد وقیاسی آنراگفته میشود که از عرب شنیده شود وچیزی دیگر هم بر آن قیاس کرده شود مانند مصادر ثلاثی مذیدفیه وقیاسی درسی

(۳۰) مواضع می آید (۱) درامرثلاثی مجرد (۲) ودرلام تعریفی چون الرجل (۳) ودرمیم تعریفی چون درین قول پیغمبر ﷺ لیس من امبر امصیام فی امسفر که دراصل لیس من البر الصیام فی السفر- ودر ماضی وامر ومصدر نه (۹) ابواب وآن ابواب تسعه این است (۴) اِنصَرَفَ (۵) اِکتَسَبَ (۶) واِستَخرَجَ (۷) واِجلَوَّذَ(۸) واِعشَوشَبَ (۹) واِحمَرَّ (۱۰) واِحمَارَّ (۱۱) واِحرَنجَمَ (۱۲) واِقشَعَرَّ وقطعی درهشت مواضع می آید اول درماضی باب افعال نحو اَکرَمَ (۲) ودرمصدر باب افعال چون اِکرَاماً (۳) ودر امر باب افعال چون اَکرِم (۴) ودر مضارع متکلم چون اکرم (۵) ودر اسم تفضیل چون اضرب (۶) ودر صفت مشبه چون احول (۷)ودر جمع چون اِجمَالَ واِفلَسَ که اِجمَال جمع جمل است وافلس جمع فلس است وفلس پیسه راگفته میشود (۸) ودر همزه استفهام احسنُ عندک ومذهب کوفیه آنست که اسم دراصل وسم بود بروزن فعل مثال واوی ازباب وسم یوسم وسماً بمعنی نشانه کردن فهو واسم پس واو وسم حذف شد بنا بر قاعده وقاعده این بود وقتیکه واو حذف شود عوض آن تاء آورده میشود اما درین جا آورده نشد ازآنکه به اوردن تاء درکلمه ثقل پیدا میشود زیراکه تاء درکلمه لازم میگردد وهز چه همزه وصل گاهی ثابت وگاهی حذف میگردد یعنی باکلمه لازم نیست پس اسم بر وزن اعلٌ شد باء حرف جاره باآن متصل شد همزه وصلیه آن ساقط گردید در درج وقاعده آنست که کدام حرفیکه در موزون حذف شود همان حرف در وزن نیز حذف میگردد پس بسم بروزن بعل شد بدانکه کلمه خالی نیست یا درآن تغیر شده است ویا نه اگر دران تغیر نیامده باشد پس وزن اش ظاهر است برای بیان نمودن ضرورت ندارد چون

ضرب بروزن فعل واگر دران تغیر شده باشد باز آن تغیر خالی نیست
یا بحذف است ویا بد قلب مکانی ویا علاوه از آن اگر باحذف باشد
وقلب مکانی باشد باز آن تغیر را در وزن وموزون هردو کرده میشود
چون داع بروزن فاع وآدر بروزن آفل است وآدر دراصل اداُر بود واَ
داُر در اصل ادوُر بود قاعده آنست که اگر واو مضموم بجای عین
کلمه واقع شود اورا به همزه بدل کرده میشود پس از ادوُر اداُر شد
سپس درمابین دال وهمزه قلب مکانی کرده شد اءدُر شد درین وقت
همزه ثانی ساکن وماقبل اش همزه اولی مفتوح ثانی رابه الف بدل
کردند آدر شد بروزن آفل واگرتغیر درکلمه علاوه از حذف وقلب
باشد باز آن خالی نیست یا به ابدال است ویابه ادغام واگرآن تغیربا
ابدال بود پس درآن اختلاف است کسی وزن راتابع موزون میداند
وکسی دیگرموزون راتابع وزن میداند هرچه آنکس که میگوید وزن
تابع موزون است او وزن قال را فال میگوید وآنکه میگوید موزون
تابع وزن است او قال رابروزن فعل میگوید واگر آن تغیر به سبب
ادغام درکلمه آمده باشد پس هر دو حرف متجانسین خالی نیست یا
هردو اصلی است ویا زائده ویا یکی اصلی ودیگرش زائده پس اگر
هردو اصلی بودند باز تغیر در موزون کرده میشود نه دروزن چون مدّ
بروزن فعل واگر یکی آن اصلی باشد ودیگرش زائده درین صورت
تغیر هم در وزن کرده میشود وهم در موزون چون قَوَّلَ بر وزن فَعَّل
وهمچنان اگر هردو زائده باشند تغیر هم دروزن کرده میشود و هم در
موزون چون اجلوّز بروزن افعوّل.

قوله الله الله در اصل اِلاهٌ بود والاه بروزن فعال صفت مشبه است بمعنی مفعول چون امامٌ که بمعنی مأموم است واِلٰهٌ ازباب اَلَه یَأْلَهُ اِلٰهَةً به معنی پرستیدن فهواِلٰهٌ یعنی ازباب فتح یفتح است ویا اینکه الله در اصل اَلْاِلٰهُ بروزن الفعال بود حرکت همزه رانقل کرده بما قبل دادند وهمزه را حذف کردند اَلِلاَهُ بروزن اَلِعَالُ شد پس دوحرف متحرک از یک جنس باهم جمع شد اول را ساکن کرده در دوم مدغم کردند الله شد بروزن اَلْعَال وقتکه بابسم متصل شد همزه وصلیه آن ساقط گردید از جهت درج وهمزه وصلیه را در ابتداء ثابت مانده میشود ودر درج ساقط کرده میشود ازجهت عدم احتیاجیت بر آن پس بسم الله بروزن بفعِ الْعَال شد درنزد بصریین وبروزن بعْلِ الْعَالِ شد در نزد کوفیه ویا اینکه همزه اِلَهٌ خلاف القیاس حذف کرده شد بروزن عَالٌ شد وبعد از حذف همزه الف ولام را دران داخل کرده شد عوض آن همزه محذوفه پس اَللاهُ شد بروزن اَلْعَالُ وبعد از ادخال الف لام — لام را در لام ادغام کرده شد الله بروزن العال شد ویا اینکه آن ازباب (سمع) اَلِهَ یَأْلَهُ اَلَهاً وَاَلَهاً بمعنی متحیر شدن فهو اِلٰهٌ تمت - الله درلغت معبود بر حق را گویند ودر اصطلاح علم است برای ذات واجت الوجود که مستجمع است جمیع صفات کمالیه را ودر اصل آن اختلاف است مذهب سیبویه آن بود که ذکر شد ومذهب امام اعظم صاحب رحمه الله آن است که الله بر اصل خو د است زیراکه در ذات واجب الوجود تغیر نمی آید همچنان دراسم ذات آن هیچ تغیری راه ندارد ویا اینکه الله صفت مشبه است ازباب وَلَهَ یَوْلَهُ ولهاً بافتحه واو معناء باکسی پناه بردن وبالفتحتین بمعنی بی خودی وسرگشتگی از عشق

چنانچه عرب میگوید رَجُلٌ وَاَلَهٌ وامرأة وَاَلِهَةٌ وآن بنا بر قیاس سمع
یسمع است وبنا براین مذهب اِلٰهٌ دراصل وِلٰهٌ بود واو را از جهت ثقل
کسره به همزه بدل کرده شد مانند که در وجوهٌ اُجوهٌ گفته میشود
سپس همزه راحذف کرده وعوض آن الف لام رابرای تحسین آورده
شد اَللّاَهُ شد سپس دوحرف ازیک جنس باهم یکجا جمع شدند اول را
در دوم مدغم کرده شد الله شدویا اینکه الله مصدر است گاهی بمعنی
فاعل می آید وگاهی بمعنی مفعول ودرین جا بمعنی مفعول است
واگر از باب لَاهَ یَلِیْهُ لَهًا شود بمعنی درپرده شدن می آید لاحتجاب
الله تعالیٰ عن کلِ شئ وآن اجوف یائی است وقیاس است برضرب
یضْرب سپس الف لام زائد غیر غوضی دراول او آورده شد ال الا اَللّٰهُ
شد و دوحرف متجانس باهم جمع شدند اول را در ثانی مدغم کرده
شد الله شد قولهُ رحمن رحمن صفت مشبه است بروزن فعلان
بمعنی فاعل برای مبالغه است وآن از باب رَحِمَ یَرْحَمُ رَحْماً ورَحْمَةً
ومَرْحَمَةً که از باب سمع یسمع است بمعنی مهربانی کردن فهورحمن
پس الف لام تعریفی درآن داخل کرده شد الرحمن شد بروزن الفعلان
وقاعده آنست که اگر قبل از حروف شمسیه الف لام تعریفی بیاید آن
الف لام تعریفی را از جنس حروف شمسیه گردانیده میشود وآنرا در
حروف شمسیه ادغام کرده می شود ودرین جا راء حرف از حروف
شمسیه است که قبل از آن الف لام تعریفی آمده است پس لام
تعریفی رابه راء بدل کرده شد وراء را در راء ادغام کرده شد الرّحمٰن
شد سوال الف لام تعریفی راچرا از جنس حروف شمسیه گردانیده
میشود جواب الف لام تعریفی بمنزله کواکب است وحروف شمسیه

بمنزلة شمس است وقتکه شمس ظاهر شود کواکب زائل میشود پس الرحمن بروزن الفعلان شد وقتکه به بسم الله متصل شد همزه وصلیه آن در درج ساقط گردید بسم الله الرحمن شد بروزن بِفعِ العَالِ الفعلانِ درنزدبصریه ودر نزدکوفیه بفع لعال الفعلان **قوله رحیم** رحیم صفت مشبه است بروزن فعیل که بمعنی فاعل است ازباب رحِمَ یَرْحَمُ رَحْماً ورَحْمَةً ومَرْحَمَةً بمعنی مهربانی کردن فهو رحِیْمٌ واین نیز برای مبالغه است پس الف لام تعریفی درآن داخل شد وبنا بر قاعده مذکوره ادغام شد الرحیم شدبروزن اَلْفَعِیْلُ. وزمانیکه بابسم الله الرحمن متصل شد همزه وصلیه آن ازجهت درج ساقط شد پس بِسْمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیْمِ بنا بر مذهب بصریه بروزن بِفْعِ الْعَالِ الْفعلاَنِ اَلْفَعِیْلِ است وبنا برمذهب کوفیه بروزن بعِ لِلعَالِ اَلْفَعْلاَنِ اَلْفَعِیْلِ است وبسم الله درلغت نام خداراگویند ودر اصطلاح هیئة مرکبة من اسماء الثلاثة یعنی بسم الله عبارت از شکلی است که مرکب از اسماء ثلاثه است که الله والرحمن ورحیم است سوال الله راچرا بررحمن ورحیم مقدم کرد جواب الله ذات ورحمن ورحیم صفات اند وذات مقدم می باشد برصفات.

سوال رحمن راچرا مقدم کرد بررحیم جواب لفظ رحمن خاص اللفظ است برین طور که اطلاق آن بر غیر الله جائز نیست ورحیم عام اللفظ است که آنرا برغیر الله إطلاق کرده میشود ومرتبه خاص مقدم می باشد برمرتبه عام سوال پس بنا براین تقدیر لازم شد ترقی از اعلی بسوی ادنی وآن جائزنیست: جواب درآن صورت جائز نیست که اعلیٰ درمرتبه کمال وضاحت قرار نداشته باشد ودرین جا اعلی

درمرتبه کمال وضاحت قرار دارد سوال اسماء الله تعالیٰ بسیار بود
الهی راخاص کرد
پس چرا این اسماء سه گانه جواب زیرا که
درزمانه بنی اسرائیل سه طائفه بودند که ایشان الله تعالی را به همین
اسماء ثلاثه می شناختند یکی آنها خداوند رابه اسم الله می شناخت
ودیگری آنها بنام رحمان ودیگر ش بنام رحیم می شناختند سوال بسم
الله را چرا در صدر کتاب خود نوشته است جواب ازآنکه پیغمبر ﷺ
فرموده اند کُلُّ اَمر ذِی بَال لَم یَبدَأ بِاِسمِ الله فَهُوَ اَبتَرسوال باء بسم الله
چرا برسین آن مقدم نمود جواب زیراکه باء جار واسم مجروراست
وجار مقدم است از مجرورسوال جار راچرا مقدم نمود بر مجرور
جواب زیرا که جار عامل است و مجرور معمول وعامل بر معمول
مقدم می باشد سوال عامل برمعمول چرامقدم می باشد جواب از آنکه
عامل مؤثِر است ومعمول مؤَثَر ومؤثِر مقدم می باشد برمؤثَر مثال
مؤثِر چون لام در لله ومثال مؤثَر چون الله در لِلهِ سوال مقصود مصنف
بیان قواعد صرف می باشد نه بسم الله والحمد لله پس اشتغال به بسم
الله والحمد الله اشتغال به مالایعنی است واشتغال بما لایعنی باطل
است جواب اشتغال مصنف به بسم الله والحمد الله برای حصول تبرک
است زیراکه این دو از کلام الهی اند وبدون شک تبرک به آن چیز
کرده میشود که از کلام الله باشد سوال کسی اگر گوید که تبرک به
مبتدا به حاصل میشود که هر کدام آن باشد پس برای ذکر کردن هر
دو چه حاجت است جواب میگوئیم که برای متابعت کتاب الله فانقیل
چرا اولاً به بسم الله ثانیاً به الحمدلله قلنا زیرا بسم الله کثیر الاستعمال
است والحمدلله قلیل الاستعمال است و کثیر الاستعمال نسبت به قلیل
الاستعمال اصل است واصل مقدم است برفرع ویا این طور جواب

میگوئیم که ابتداء بردوقسم است یکی ابتداء حقیقی ودیگر ابتداء اضافی وبسم الله محمول است برابتداء حقیقی ، ابتداء حقیقی آنرا گفته میشود که بر مقصود وغیر مقصود مقدم باشد والحمدلله محمول است بر ابتداء اضافی ، از همین وجه بسم الله را مقدم نمود بر الحمدلله.

قوله الحمد: حمد درلغت ستودن راگویند ودر اصطلاح وصف نیک است به زبان بطریقه تجمیل وتجلیل پس عبادت شیطان از آن خارج شد زیرا که آن بطریقه استهزاء کرده بود - وحمد برابراست که درمقابله نعمت باشد ویا نباشد وشکر عبارت است ازوصفی که درمقابه نعمت باشد بطریقه تجمیل وتجلیل برابراسبت که به لسان باشد ویا به جنان وارکان ودرمابین حمد وشکر عموم وخصوص من وجه است وعموم خصوص من وجه سه ماده دارد یک ماده اجتماعی ودو ماده افتراقی ماده اجتماعی آنراگفته میشود که وصف بلسان کرده شود در مقابله نعمت پس حمد وشکر هردوراشامل شد وماده افتراقی ازجانب حمد آنست که وصف بلسان بغیر از مقابله نعمت که حمد است اما شکر نیست واگر وصف درمقابله نعمت باشد اما نه برزبان پس شکر است نه حمد وحمد مصدر است ازباب حَمِدَ یحْمِدُ حَمْداً فهو حَامِدٌ بنابر قیاس سَمِعَ یَسْمَعُ قوله لله الخ لام در الله حرف جر است برای اختصاص والله صفت مشبه است چنانچه بیانش گذشت پس معنایش این طور میشود که الحمد تمام ثنا از ازل تا ابد که از هر حامد صادر شده باشد ویا صادرنشده باشد مختص است لله خاص برای خدای تعالی فانقیل الحمد کلام واحد است پس چطور

دران تخصیص واحد وتعمیمات ثلاثه که تعمیم حمد وتعمیم زمانه
وتعمیم حامد است گنجائش دارد **جواب** جنس حمد را ازالف لام
دانسته می شودزیراکه الف لام دران جنسی و یا استغراقی است
وتعمیم زمانه را از جمله اسمیه دانسته می شود زیراجمله اسمیه
دلالت میکند بردوام واستمرار نه بریکی از از منه ثلاثه وتعمیم حامد
را از عدم ذکر حامد دانسته میشود پس عدم ذکر خاص دلالت میکند
برعام زیرا ترک قید مبنی براطلاق است وهرچه تخصیص را از لام
دانسته میشود زیرا لام لله جاره است ولام جاره برای اختصاص است
قوله ربّ العلمین الخ رب درلغت پرورنده را گویند ودر
اصطلاح دارائی سه معنی است ابتداءً خالق است ثانیاً رازق وانتهاءً
غافر است ورب صیغه مصدر است که دراصل رَبْباً بود دوحرف از
یک جنس باهم آمدند اول رادر ثانی مدغم کرده شد رَبّ شد
ویااینکه صفت مشبه است که در اصل رَبَبٌ بوده دوحر ف ازیک
جنس آمدحرکت اولیٰ راساقط کرده ودرثانی مدغم کردند ربٌ شد
ویا صیغه اسم فاعل است که دراصل رَابِبٌ بود دوحرف ازیک جنس
آمده بود هردو متحرک اول راساکن نموده درثانی مدغم کردند رابٌ
شد سپس الف راتخفیفاً حذف کرده شد رَبّ شد ازباب رَبَّ یَربُّ ربّاً
بمعنی پروربدن فهورابٌّ (ازباب نصر یَنْصُرُ) **قوله العلمین** الخ
عالمین جمع عالم است وعالم ماسوی الله راگفته میشود **فانقیل**
چراماسوی الله را به عالم مسمیٰ کرد **قلنا** که لفظ عالم مشتق است از
عَلَمْ وعلم علامه راگفته میشود وماسوی الله هم علامه ونشانه است

برای وجود الله ویا جواب میدهم که مخلوق را ازاین وجه مسمیٰ به
عالم کرد که عالم تغیر راگویند ومخلوقات هم متغیر میشود ازیک
حال برحال دیگر ساعت درساعت فانقیل الله تعالیٰ خود مستقلاً فرد
است وعالم مستقلافرد است وجمع تقاضا افراد رامیکندقلنا عالم که
جمع شده است به اعتبار اجناس مختلفه که حیوانات ونباتات
وجمادات ومائعات است فانقیل هرزمانیکه عالم لفظ مفرد دلالت
میکند برجمیع ماسوی الله پس برای جمعیت آن هیچ حاجت باقی
نمانده است قلنا امر چنین است که تو گفتی لیکن ذکر جمع برای
کثرت اجناس عالم است سوال جمع نمودن عالم بیاء ونون درست
نیست زیرا که جمع شدن بواو ونون ویا بیاء ونون خاص برای ذوی
العقول است ودر عالم غیر ذوی العقول هم وجود دارد جواب این از
جهت غلبه ذوی العقول بر غیر ذوی العقول است ویا از جهت شرافت
ذوی العقول است برغیر ذوی العقول چنانچه درین قول الله تعالی آمده
است که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ قوله والعاقبة الخ این جمله
معترضه است که برای دفع توهم واقع شده است که واهم چنین وهم
میکند که پرورندہ گار پرورنده جمیع عالم است درین دنیا پس عاقبت
نیک هم برای جمیع عالم است درآخرت مصنف ازین توهم جواب
نمود بدین قول خود که والعاقبة للمتقین فانقیل عاقبت
متناول است خیر وشر هردورا حالانکه شر برای متقین نیست قلنا د
رجواب که عبارت مصنف بحذف مضاف است پس تقدیرعبارت چنین
میشود که خیر العاقبة للمتقین یعنی سر انجام نیک برای

پرهیزگاران است **عاقبت** درلغت پایان کار وفرزند راگویند چنانچه عرب میگوید لیس له عاقبة ای وَلَدٌ ودر اصطلاح عبارت از درجات عالیه است درجنت وعاقبت صیغه مصدر است ازباب عَقَبَ یَعْقِبُ قیاس بر ضَرَبَ یَضْرِبُ عَاقِبَةً فهو عَقِیْبٌ فانقیل آیا چنین مصدر که بروزن فَاعِلَةً باشد دیگر هم آمده است ویانی جواب نعم چون کَاذِبَةً عافیة باقِیَةً شد متقین جمع مذکر سالم اسم فاعل ازباب (ای من الافتعال) اتقی یَتَّقِی اتِّقَاءً فهو مُتَّق اتَّقَی دراصل اوتقیَ بود یاء متحرک ماقبلش مفتوح اورا به الفً بدل کرده شد اِوْتَقَیٰ شدقاعده اینست که واو واقع شودبجای فاء باب افتعال اورا بتاء بدل کرده میشود وتاء را درتاء ادغام کرده میشود فانقیل چرااولاً واو رابیاء وثانیاً یاء رابتاء بدل نکردند تاکه بیاء بدل میکردند لازم می شداعمال اصل ودر دلائل اعمال است نه اهمال قلنا اگر واو رابیاء بدل میکردند لازم می شد توالی کسرات ثلاثه که آن باطل است پس ازهمین وجه واو را اولاً بتاء بدل کردند فانقیل واو را چرا بتاء بدل میکنند قلنا درواو ویاء لینت ونرمی است ودر تاء شدت است ودر مابین لینت وشدت منافات است فانقیل چرا عکس نکرده اند قلنا عکس ازین وجه نکردند که واو ضعیف است وتاء قوی وضعیف تابع قوی می باشد نه این طور که قوی تابع ضعیف باشد ومجرد آن وَقیٰ یَقِی وَقیاً وِقَایَةً آمده است **قوله والصلوٰة** الخ یعنی نزول رحمت کامله باشد - صلوٰة دراصل صَلْوَةٌ بود حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند. و واو را به الف بدل کردند حلاف القیاس صلوٰة شد وصلوٰة در لغت برچهار معنی امده است (۱) بمعنی رحمت (۲) بمعنی دعاء (۳)

بمعنی استغفار (۴) بمعنی تسبیح وتهلیل یعنی از جانب خداوند متعال رحمت است واز جانب عباد دعاء است واز جانب فرشته گان استغفار است واز جانب وحوش وطیور تسبیح وتهلیل است ودر اصطلاح عبارت است از ارکان مخصوصه که قیام وقرأت ورکوع وسجده وُقعده اخیره است بقدر تشهد وصلوة اسم مصدر است واسم مصدر آنرا گویند که بمعنی مصدر باشد اما از آن چیزی اشتقاق نمی شود قوله **والسلام** الخ وسلام دراصل وضع نام یک درخت تلخ بود چنانچه یکی از اعرابی ها بریکی از انسان های شهرنشین سلام انداخته بود وگفته بود السلام علیکم آن شخص شهر نشین گفته بود که حبس جائز علیکم بادیه نشین برایش گفت ما هذا الجواب یعنی این چطور جواب وپاسخ بود او گفت ـ هذان الشجران مرانِ جَعَلْتَ اَنت علیَ واحدةُ فَجَعَلْتُ علیک الأُخریعنی سلام وجس جاس هردو نام دودرخت تلخ است که تویکی آنرا برمن گردانیدی من نیزدیگرش رابرتو گردانیدم. سپس از آن معنی انسلاخ شده ودرین جا دارائی سه معنی است یکی آنکه بمعنی مصدر باشد پس معنی اش این طور می شود که **والسلام** سلامتی باشداز آفات دارین **علیٰ رسوله** بررسول خداوند ـ دوم آنکه بمعنی انقیاد وطاعت است پس معنایش چنین میشود که **والسلام** طاعت خداوند تعالیٰ واجب است **علیٰ رسوله** ـ سوم آنکه این یک نامی.از نام های خداوند متعال است پس بنا بر این تقدیر معنایش این طور میشود که خداوند متعال مداوم است برحفظ رسولش وبر انجاء حاجتش وعبارت عربی اش

این طور است که هو مداومٌ علی حفظ رسوله وانجاء حاجته بحیث
یکمل غیره وسلام صیغه مصدر است ازباب سَلِمَ یَسْلَمُ سَلاماً وسلامةً
فهو سَالِمٌ یعنی ازباب سَمِعَ یَسْمَعُ است قوله علیٰ رسوله علیٰ
حرف جاره است ویا آینکه علیٰ صیغه واحد مزکر فعل ماضی معلوم
است ازباب علیٰ یَعْلوعلوًّ فهو علیٌّ علیٰ دراصل عَلَوَ بود واو متحرک
ماقبل اش مفتوح به الف بدل کرده شد علیٰ شد یَعْلُوْ دراصل یَعْلُوُ بود
باضمه واو که ضمه برواوثقیل بود افتانده شد یَعْلُوْ شد عُلُوًّا دراصل
عُلُوْوًا بود دوحرف ازیک جنس باهم جمع شده بودنداول ساکن ثانی
متحرک اول را درثانی مدغم کردند عُلُوًّا شد عَلِیٌّ دراصل علیْوٌ بود
واو ویاء دریک جابهم جمع شده بودند واو رابیاء بدل کردند ویاء
درياء ادغام کردندعَلِیُ شد رسول درلغت فرستاده شده راگویند
ودراصطلاح هُوَ اِنْسَانٌ بَعَثَهُ الله تعالی الی الخلق لتبلیغ احکام الشریعة
معه کتاب متجدد املاء برابر است که بطریقه نزول باشد ویا بطریقه
ارث بطریقه نزول وارث را ازین گفته شد که تعداد رسول
(۱۱۳)یک صدوسیزده است وتعداد کتب یک صدو چهارصحیفه است
(۱۰۴) سوال چه فرق است درمابین رسول ونبی ومرسل جواب نبی
آنراگفته میشود که جبرئیل علیه السلام رادیده باشد ورسول آنراگفته میشود
که آواز جبرئیل علیه السلام راشنیده باشد ومرسل آنراگفته میشود که هم
جبرئیل علیه السلام رادیده باشد وهم آواز ش راشنیده باشد فانقیل این
تعریف صادق نشد برآدم علیه السلام از آنکه اوبرمخلوق مبعوث نبود بلکه
مخلوق بعد ازآن بوجود آمد قلنا فی الجواب این قول که الی الخلق
است متعلق برتبلیغ است رتبلیغ علت غائی است وعلت غائی مقدم

است برفعل پس بدانکه علل بر چهار قسم است (۱) علت فاعلی (۲) علت مادی (۳) علت صوری (۴) علت غائی علت فاعلی آنراگفته میشود که فعل از آن صادر شود چون نجاربرای ساختن تخت خواب وعلت مادی آنراگفته میشود که از آن شئ مرکب شود وموجود می شود بوجود آن بالقوة مانند پایه وبازوهای تخت وعلت صوری آنراگفته می شود که بواسطه احزاء شئ برای شئ درخارج صورت پیدا شود مانند صورت سریر که درخارج موجود شود وعلت غائی عبارت است از منافع آن شئ مانند نوم وجلوس برآن سریرهمراه زوجه خود برای قضاء شهوت وبرای طلب اولاد وعلت غائی باعث است برفاعل برای کردن فعل ومقدم است بروجود معلول درتصور ومؤخر است از معلول دروجود. رسول صیغه واحدمذکر صفت مشبه است بروزن فعول بمعنی مرسل ومرسل درلغت بمعنی فرستاده شده و وزن فعول گاهی بمعنی فاعل وگاهی بمعنی مفعول می آید پس آنکه بمعنی فاعل می آید چون صبور بمعنی صابر وآنکه بمعنی مفعول می آید چون حَلُوبَةٌ بمعنی مَحْلُوبَةٌ یعنی شتر دوشیدگی وباب رَسَلَ یَرْسَلُ رُسُلاً بمعنی نرمی کردن فهو رَسُوْلٌ **قوله محمد** الخ محمد صیغه اسم مفعول است ازباب تفعیل که مجرد آن حَمِدَ یَحْمِدُ ازباب سَمِعَ یَسْمَعُ است وباب تفعیل برای مبالغه می آید پس محمد بمعنی بسیار ستوده شده **واله** الخ ال دراصل اَوَلٌ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح به الف بدل کرده شد آل شد. سوال ازچه دانسته میشود که اٰل دراصل اَوَلٌ بود جواب از تصغیر آن زیراکه تصغیر آل اُوَیْلٌ آمده است وتصغیر اسماء رابراصل ردمی نماید ویا آینکه آل دراصل اَهْلٌ

بود که تصغیرش اُهَیْلٌ است پس همزه وهاء هردو از حروف حلقیه
بودند هاء را به الف بدل کرده شد آل شد وآل بردوقسم است یکی
آل نسبی دیگر آل حسبی آل نسبی مانند اولاد علی رضی الله عنه
وعقیل رضی الله عنه وحارث رضی الله عنه وعباس رضی الله عنه وهمزه رضی الله عنه وجعفر رضی الله عنه
وآل حسبی آنراگفته میشود که برایشان این قول پیغمبر علیه السلام صادق
آید که کُلُ تَقِیّ ونَقِیّ فَهُوَ آلِی یعنی هر پاک وپرهیز گار آل من است
تقی آنراگفته میٍ شودً که خود را از حرام نگه میدارد ونقی آنرا
گفته می شود که خود را از شبهات نگه دارد ودر نزدمحققین آل
آنکس راگفته می شود که به پیغمبر علیه السلام ایمان آورده باشد ودرین
مقام مراد از آل آل نسبی است تا که واسطه گردد درمابین مایان
وپیغمبر علیه السلام فرق درمابین آل واهل آنست که آل براشراف مستعمل
میگردد واهل برارذال مستعمل میگردد فانقیل فرعون از اشراف نبود
باوجود آن خداوند جل جلاله اورا درقول خود نسبت آل رابسوی آن نموده
که واَغْرَقْنَا آل فِرْعَوْنَ قلنا فرعون از اشراف است دردنیا زیراکه
درزمانه خود بادشاه سرکش ومتکبر بود اما در آخرت از جمله ازذال
است فانقیل شرافت دینوی معتبر نیست زیرا که پیغمبر علیه السلام فرموده اند
شَرَافَتُ الِانْسَانِ بِالْعِلْمِ وَالادَب لاَبِالْمَالِ وَالْنَسَبِ قلنا اوبه تورات عالم
بود فانقیل اگر کسی گوید که از پیغمبر علیه السلام سوال شد که علم چه
است ایشان فرمودند که به آن عمل کرده شود وفرعون به علم خود
عمل نکرده بود قلنا آنکس که یک باب از علم یادگیردبه آن عمل
کند ویا نکند بهتر است از اینکه چهارهزار(۴۰۰۰) رکعت نفل بخواند
پس به اعتبار مطلق حصول علم برای فرعون شرافت حاصل شد وآل
اسم جمع است واسم جمع آنراگفته می شود که دلالت کند بر افراد

خود و او را مفرد از لفظ خود نباشد چون رَخْطٌ وقوم (رَخْطٌ نیز بمعنی قوم است) ویا اینکه آل صیغه واحد مذکر صفت مشبه است از باب الَ یَؤُلُ اَوْلاً وماٰ لاً بمعنی باز گشتن که مهموز الفاء واجوف واوی از حد نصر ینصر - **قوله واصحابه** الخ اصحاب جمع صاحب است بنا بر خلاف القیاس ویا جمع صَحْبٌ است موافق القیاس چون انهار که جمع نهراست واصحاب ازباب صَحَبَ یَصْحَبُ صُحْبَةً فهو صاحِبٌ واصحاب لغتاً بمعنی یاران ودر اصطلاح آنراگفته می شود که پیغمبر ﷺ را دیده باشد درحالت حیات وبیداری وبا آن ایمان آورده باشد وبه آن ایمان وفات کرده با شد اگرچه آن دیدن یک ساعت هم باشد ودر نز د بعض صحبت شش ماهه معتبر است ودر نزد بعض دیگر روایت حدیث هم معتبر است **قوله اجمعین** این رد است بر روافض که آنها بر اصحاب کبار اهل بیت درود میفرستند نه بردیگران زیرا که ایشان بااصحاب ٔدرام معاندین اند واجمعین جمع مذکر سالم اسم تفضیل است ازباب جمع یجمع جمعاً فهو جامع ای ازباب فتح یفتح.

خدایا برفضل خود کن قبول
مرآین مختصر رابحق رسول

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین یعنی خداوند ترانیک کند درهردو دار که یکی دار آخرت است دیگر دار دنیاء نیک بخت شدن در دنیا عبارت است از اتیان احکام شرعیه ونیک بختی آخرت عبارت است از عفو گناها ودخول جنت.

قوله که جمله افعال متصرفه واسماء متمکنه برچهار نوع است

یعنی تمام آن افعالیکه دارائی تصرفات کامله است وتمام آن اسماء که دارائی اعرابات ثلاثه اند مع تنوین درآن وقت که مرکب شوند باعامل چون جَاءَنِی زَیدٌ ورأیتُ زیداً ومررتُ بِزیدٍ یا تمام آن اسم های که دارائی اعرابین است بدون تنوین وکسره درآن وقت که مرکب شوند باعامل چون جَائَنِی اَحْمَدَ رَأیتُ اَحْمَدَ ومَرَرْتُ بِاَحْمَدَ همه برچهار نوع است که عبارت است از صحیح ومهموز ومعتل ومضاعف

سوال بدان امر است وآن خواهان سه چیز است آمر وما موروما موزبه جواب آمر مصنف است ومامورطلباء کرام است وماموربه این کتاب است یعنی مصنف امر میکند به یاد کردن این کتاب سوال بدان گفت چرا بشنو وببین نگفت جواب ازآنکه بدان یعنی دانستن تعلق به دل دارد وبشنو وببین تعلق به گوش وچشم داردوفعل دل قوی است از فعل گوش وچشم سوال بدان گفت چرا اعلم نگفت جواب بدان گفت اما اعلم نگفت از برای اینکه تنبیه برین شود که این کتاب بزبان فارسی است نه عربی سوال زمانیکه کتاب بزبان فارسی بوده پس چرا دعاء رابزبان عربی آورد جواب مطلق دعاء نمود بران شفقت عالم برمتعلم ودیگراینکه دعاء بزبان عربی اسرع الاجا...

است زیراکه پیغمبر ﷺ میفرماید اَنا عَرَبِیٌّ وقراٰ نُ عَرَبِیٌّ ولِسانُ اَهلِ الجَنَّة عَربیٌّ سوال دراسعدک کاف ضمیر مفعول به است والله فاعل است وتقدیم مفعول برفاعل روانیست جواب بلی تقدیم مفعول برفاعل روانیست درآنجا ی که مفعول ضمیر متصل نباشد ودرین جا مفعول ضمیر متصل است پس تقدیم مفعول برفاعل واجب است سوال اسعد فعل ماضی است ومناسب درمقام دعا فعل مضارع است پس چرا درمقام دعاء فعل ماضی را آورد جواب ماضی اگر درمقام وجای دعاء واقع شود بمعنی مضارع می باشد زیرا دربسیار مواضع ماضی بمعنی مضارع آمده است یکی درابتداء چون قَالَ الْمُفْتَقِرُ دوم درمقام دعاء چون اسعدک الله سوم درمقام شرط وجزاء چون اِنْ ضَرِبْتَ ضَرَبْتُ چهارم بعد از کلمه حَیْثُ وکُلَّمَا چون حَیْثُ مَا کُنْتُمْ ویَا کُلَّمَا جَائَکُمْ رسول وبعد از موصول ونداء چون لِلَّذِیْنَ اتَقُوا وچون یا زید کفاک وعمراً درهَماً یا عطف ماضی برمضارع آمده باشد چنانچه درین قول شاعر- ولَقَدْ اَمرّ علی الئیم یَسُبُّونِی - فمضیت ثم وقلت لایعننی ترجمه بدرستیکه من گزشتم وگفتم که او قصد من را ندارد چنانجه درین قول شاعر آمده است که:

آمده ماضی بمعنی مضارع چند جا عطف ماضی برمضارع درمقام ابتداء
بعد موصول نداء لفظ حیثُ کلما درجزاء شرط و عطف هردو باشد دردعاء

سوال فی الدارین گفت چرا فی الکونین نگفت جواب ازآنکه فی الدارین خاص است بردنیا وآخرت وهر چه فی الکونین عام است شامل است دنیا وآخرت زمین وآسمان را ومقصود ما دنیا وآخرت است نه زمین وآسمان وافعال جمع فعل است وفعل بردو قسم است یکی فعل متصرف است دیگر فعل غیر متصرف فعل متصرف آنرا گویند که ازآن ماضی، مضارع، اسم فاعل، اسم مفعول، جحد، نفی، امر، نهی، اسم زمان، اسم مکان، اسم اله، واسم تفضیل، این همه بیاید مانند ابواب صرف میر

وفعل غیر متصرف آنراگویند که بعض از آن می آیدوبعض دیگر نمی آید چون ، نِعْمَ ، بِئسَ ، کَادَ ،کَرُبَ ، عسی ، لیس واسماء جمع اسم است.
واسم بردوقسم است یکی اسم متمکن است دیگر غیر متمکن واسم متمکنْ آنرا گویندکه آخرآن مختلف گرددبسبب دخول عوامل مختلفه ثلاثه چون زید درترکیب جاء نی زیدٌ ورأیتُ زیداً ومررتُ بزیدٍ واسم غیر متمکن آنراگفته میشود که آخر آن مختلف نمیگردد بسبب دخول عوامل مختلفه مانند هذا درین ترکیب که جاءنی هذا ورایت هذا ومررت بهذا پس فعل متصرف واسم متمکن برچهار قسم است (۱) صحیح (۲) مهموز(۳) معتل (۴) مضاعف وفعل غیر متصرف واسم غیر متمکن برچهار قسم نیست واگر شود بازهم اهل صرف از آن بحث نمیکنند زیرا صرّاف از آن چیز بحث میکنند که درآن تغیر می آید ودرین تغیر نمی آید سوال اسم متمکن راچرا سم متمکن گفته می شود جواب او انکه متمکن مشتق است از تمکن وتمکن قدرت راگفته می شود ودرین هم متکلم قادر می باشد بر اجراء کردن اعرابات ثلاثه درآن سوال متصرف را چرا متصرف گویند جواب آنکه متصرف مشتق است از تصرف وتصرف تغیر را گفته میشود ودرین هم تغیر می شود از مصدر به ماضی ومضارع واسم فاعل چون از ضرباً به ضَرَبَ یَضْرِبُ فهو ضَارِبُ تغیر شده است ووجه حصر درچهار این است که حرف اصلی کلمه خالی نیست یا حرف علت وملحق حرف علت درآن است ویا نیست اگر نبود پس ،صحیح واگر بود بازخالی نیست یا حرف علت است ویا ملحق حرف علت واگر ملحق حرف علت بود باز خالی نیست یا واحد است ویا متعدد اگر واحد بود مهموز واگر متعدد بود مضاعف واگر حرف علت بود

معتل ـ صحیح مشتق است از صحت وصحت آنراگفته می شود که محفوظ بماند از تغیر کثیره قید کثیر ازاین وجه ماند که نقص نیاید درثالی وسادی وضفادی زیرا که آن صحیح است وتغیر درآن شده است لیکن تغیر قلیله اشت وآن کالعدم است ثالی دراصل ثالث بود ثاء را بیا بدل کردند ثالی شد وسادی دراصل سادس بود سین بیا بدل کردند سادی شد ضفادی دراصل ضفادع بود عین را بیا بدل کردند ضفادی شد مثال آنکه یاء از ثاء بدل آمده باشد درین قول شاعر است که قد مرً یومان وهذا الثالی + وانت بالهجران لاتبالی ترجمه ، بدرستکه گذشته است دو روز واین دوم است وتو در هجران وجدائی هیچ پروا نداری ومثال سین چون درین قول شاعر

اذا ماعدّ اربعة فسادِ + فزوجک خامس وبوک سادِی •

ترجمه هرزمانکه شمار کرده شود چهار شخصی رذیل پس شو هر تو پنجم وپدرت ششم است ـ ومثال عین چون درین قول شاعر

وَسَهل لِیس لهُ حَوازقُ + وَبضَفَادِی جمةٍ نقافِقُ ـ ترجمه ، نهری که او راجوانب واطراف نبود که بند کننده می شد بقه های بسیار فریاد زننده را ـ مهموز مشتق از همز است بمعنی کج پشت داده شده کج پشت آنراگفته می شود که کمرش کج باشد وداده شده بمعنی راست برآمده حالاً این معنی رابرای همزه داده شده است وبرای همزه کدام صورت خاص درکتابت نیست گاهی بصورت واو نوشته می شود که ماقبل اش مضموم باشد چون لُؤم وبصورت یاء نوشته میشود که ماقبل اش مکسور باشد چون ذئب ودر اول کلمه بصورت الف نوشته می شود چون اَب وُاُم واِبل وگاهی بصورت سرعین نوشته می شود نه ماقبل اش ساکن باشد چون خبئت وجزءِ ومعتل مشتق از عتلال

است واعتلال تغیر راگفته می شود ودر معتلات هم تغیر واقع می شود ازیک حال برحال دیگر مضاعف از اضعاف مشتق است واضعاف ازدیاو و دو چندی شئ راگفته می شود که چیزی مثل خود را دو برابر ویاسه برابر بگرداند سوال کسی اگر گوید که لازم شد مخالفت از صاحب شافیه ومراح الارواح زیراکه صاحب شافیه تقسیم کلمتین را کرده وصاحب مراح الارواح تقسیم سبعه کلمات رانموده نه تقسیم اربعه کلمات را جواب میگوئیم باصاحب شافیه کدام مخالفت نیست زیراکه اونظر کرده است بسوی اصل کلمتین که دراصل کلمه دواست یکی صحیح است دیگر معتل وصاحب مراح الارواح هم نظر کرده براصل کلمتین که دو است یکی صحیح است دیگر معتل لیکن از جهت کثرت تغیر در مهموز ومضاعف واز جهت کثرت ابحاث درمثال واجوف وناقص ولفیف اقسام هارا سبعه گردانید وصاحب زرادی هم نظر به اصل کلمه نموده است که آن دراصل دو است یکی صحیح ودیگر معتل لیکن از جهت کثرت تغیر در مهموز ومضاعف هردو را قسمین علیٰ حده گردانید - صحیح صیغه صفت مشبه است از باب صَحَّ یَصِحُّ صِحَّةً فهو صَحِیْحٌ ، یعنی ازباب ضَرَبَ یَضْرِبُ ومعتل صیغه اسم فاعل است ازباب اعتلَّ یعتلُّ اعتلالاً فهو معتلٌ اصله معتالٌ بود دوحرف ازیک جنس آمده بود حرکتِ اول را انداختند ودرثانی مدغم کردند معتلٌ شد - مهموز صیغه اسم مفعول است ازباب همز یهمز همزاً فهو هامزُ قیاس برباب سمع یسمع ومضاعف اسم مفعول است ازباب مفاعله که ثلاثی مجرد آن ضَعُفَ یضعُفُ ضعفاً فهو ضاعفٌ می آید قیاس برفتح یفتح - اما صحیح آن باشد که هیچ حرف اصلی او همزه وحرف علت نباشد وعین ولام او ازیک جمس نباشد چون قَتَلَ

وضَرِبَ عین ولام ازیک جنس گفت ازین وجه که اگر عین ولام ازیک جنس باشد اورا مضاعف گفته می شود واگر فاء وعین از یک جنس باشد چون دَدَنَ وبَبَرَ ویافاء ولام ازیک جنس باشد چون قَلَقَ وسَلَسَ پس او را مضاعف گفته نمی شود زیرا درمضاعف ثلاثی ادغام کرده می شود واگر در دَدَنَ وبَبَرَ ادغام کرده شود پس اولا ساکن کرده می شود ودرین صورت ابتداء به ساکن لازم می شود وابتداء به ساکن محال است وهمزه وصلی هم آورده نمی شود چراکه درمابین هر دو فاصل واقع شده است وازبرای صحیح دو مثال آورد زیراکه نصاب شاهد در شریعت دو است وقید اصلی را ازاین وجه ذکر نمود که بواسطه آن از تعریف صحیح، قل ، وبع ، خف، عد ، وخذ، ومست. خارج گردد واکرم واعشوشب واحمرَّ را درتعریف داخل کرده شود ودیگر اینکه به قید اصلی اشاره است بسوی وضع میزان که عرب ها برای کلمات وزنی راتعین کرده اند که آن فاء وعین ولام است واین وزن رابرای امتیاز حرف اصلی از حرف زائده نصب کرده اند بدین طورکه از حرف اصلی تعبیر کرده می شود بفاء وعین ولام وحرف زائده رابلفظ خود تعبیر کرده می شود درآن وقت که آن زائد برای الحاق ومعنی دیگری مکرر نشده باشد واگر آن زائد برای الحاق ومعنی دیگری مکرر شده باشد آنرا بعین ولام تعبیر کرده شود چون کرَّم واحمدَّ وجَلْبَبَ درکرَّم واحمدَّ وجَلْبَبَ اختلاف درمابین خلیل وصاحب شافیه است وآن اینکه خلیل میگوید اول زائد وثانی اصلی است وقتیکه اول زائد وثانی اصلی شود پس درنزد خلیل وزن کرَّم فرعل می شود واحمرَّ بروزن افعرل وجَلْبَبَ بروزن فعبل می شود وخلیل اول را ازاین وجه زائد و ثانی را اصلی می داند که اول ساکن

است وزیادت ساکن اولی است از زیادت متحرک وصاحب شافیه میگوید اول اصلی وثانی زائده است پس وقتکه اول اصلی شود وزن کرّم فعرل و وزن احمرّ اِفْعَلَ و وزن جَلْبَبَ فَعْلَبَ می شود وصاحب شافیه ثانی را ازین وجه زائد میداند که آن آخر کلمه است وتغیر درآخر کلمه اولیٰ است پس اگر بیکی ازین دو مذهب عمل کرده شود دیگرش می ماند واگر بدیگرش عمل کرده شود مذهب اول باطل میگردد لهذا هر دو مذهب ترک نموده درکرمّ به عین کلمه تعبیر کردیم و در احمرَّ وجَلْبَبَ به لام کلمه تعبیر کردیم واگر مکرر شده باشد اما نه برای الحاق ونه برای معنی دیگرپس او رابه لفظ خود تعبیر کرده می شود چون سمنانِ وبطنانِ که بروزن فَعْلانِ وفَعُلانِ است وبروزن فَعْلال وفُعْلالِ نیست زیراً وزن فَعْلال درکلام عرب نیامده است سوال وارد می شود که قاعده شما منقوض میگردد به زلزالِ وخَلْخَالِ که هردو بروزن فَعْلالِ است جواب میگوئیم که این دو دراصل بروزن فِعْلالِ به کسره فاء بود پس آن کسره فاء کلمه رابه فتحه بدل کردند سوال سحرامِ وبهرامِ هردو بروزن فَعلالِ است جواب میگوئیم که هر دو کلمه عجمی است وبحث مایان درکلمات عربی است سوال قهقار وقستال هر دو بروزن فعلال است جواب این دو در اصل قَهْقَرٌ وقَسْتَلٌ بود والف در هردو ازجهت اشباع فتحه آمده است سوال خزعال هم بروزن فَعْلالِ است جواب آن نادر است ونادر کالمعدوم است ودیگر اینکه آن زائد بدل ازتاء افتعال نباشد واگر بدل از تاء افتعال باشد آن رابتاء تعبیر کرده می شود نه بلفظ خود چون از دجر که بروزن افتَعَلَ است نه بروزن اِفْدَعَلَ ویاء چون اِظْطَلَمَ که بروزن افتَعَلَ است نه افْطَعَلَ وبدل از تاء افتعال را ازین وجه بتاء

تعبیر کرده می شود که از عدم تعبیر آن بناء اوزان کثیره لازم می شودوکثرت اوزان ثقل است سوال چرا برای وزن فاء وعین ولام خاص کرده شد باوجودیکه دیگر حروف هجاء هم بود جواب این حروف را ازین وجه برای میزان منتخب کرده شد که برای میزان او مخارج ثلاثه نصیب وحصه باشد وعموماً مخارج سه است (۱) شفت (۲) وسط (۳) حلق ، فاء ازشفت وعین از حلق ولام از وسط است سوال حروف شفوی ووسطی وحلقی دیگر هم بود پس وجه برای تخصیص این سه حروف چیست ودیگر اینکه چرا برین ترتیب مذکور که فعل است ذکر نمود وابتداء به حرف شفوی وانتهاء به حرف حلقی ننمود که فَلَعَ است ویا از حلق گرفته درشفت ایستاد میکرد که علف است جواب فَلَعَ لفظ مهمل است وعلف معنی دارد اما برای یک شیٔ معین خاص است که اورا حشیش گفته می شود وفعل این طور وزنی است که مشتمل است برتمام معانی افعال چنانچه گفته می شود که اَکَلَ ای فَعَلَ فِعْلَ الْاَ کَلِ واگر گفته شود که قَتَلَ معنائیش این طور می شود که فَعَلَ فِعْلَ القتل سوال چرا عمل نگفت باوجود یکه این هم تمام معانی افعال راشامل است جواب فَعَلَ گفت اماعَمَلَ نگفت وآنکه عَمَلَ افعال قلوب راشامل نیست وهم چنان فِعل خداوند متعال راشامل نیست که خداوند فعَّال لِمَایُرِیدُ است اما عمَّال لما یرید گفته نمی شود ومهموز آن باشد که یک حرف اصلی او همزه بود چون اَمَرَ وقَرءَ وَسَئَلَ وقید یک حرف اصلی را ازین وجه نصب کردکه دوحرف اصلی کلمه ثلاثی همزه نمی آید بخلاف رباعی که درآن دوحرف اصلی آن همزه می آید چون لُؤلُئُه وقید اصلی را ازین وجه نهاد که بواسطه آن اَکْرَمَ واِعْشَوشَبَ واحمرً را از تعریف مهموز خارج کرده

شود و کُل ومُرْ وخُذْ را درتعریف آن داخل کرده شود سوال سه مثال چرا آورد حالانکه مثال رابرای توضیح ممثل آورده می شود وآن حاصل می شود به مثال واحد پس برای تعداد امثله حاجتی باقی نماندجواب تعداد امثله به اعتبار تعداد ممثلات است وممثلات سه بود مثال را نیز سه آورده شد ومعتل آن است که یک حرف اصلی او حرف علت باشد چون وَعَدَ وقَالَ ورَمیٰ وقید یک رابرای اقل مراتب معتل نهاده است که اگر دو وسه حرف علت باشد بطریق اولیٰ اورا معتل گفته می شود چون واو ویاء وقید اصلی را ازین وجه نهاد که از تعریف معتل ضَاربَ وتضاربَ خارج گردد، قل، بع، خف، وعد، خذ، مست، درتعریف معتل داخل گردد سوال سه مثال رابرای چه آورد درحالیکه مثال رابرای وضاحت ممثل آورده می شود وآن حاصل می شود به مثال واحد پس برای تعداد امثله حاجتی باقی نماند جواب تعداد امثله از جهت تعدد ممثلات است وممثلات سه قسم است که عبارت است از معتل الفاء ومعتل العین ومعتل اللام.

وحرف علت سه است واو الف یاء که مجموعه وی وای باشد ولفظ وای درالسنه آنکسانی جاری میگردد که ایشان راعلت وبیماری باشد چنانچه درین قول شاعر مذکور است.

حرف علت نام کردند واو الف یائی را: هرکرا دردی رسید ناچار گوید وائی را

درشب هجران آن سیب دقن فرخنده رائی: حرف علت راکنم تکرار گویم وای وای

سوال تو میگوئی حرف علت سه است واو الف یاء پس چه حاجت است برای مجموعه وائی جواب مقصود ما مسمیات اسماء است قوله الف همیشه ساکن باشد بی ضغطه زبان چون الفین که درما ولا است وهر چه متحرک باشد بصورت الف چون اَخَذَ واَکَلَ ویاساکن منضغطه

باشد آنراهمزه گویند چون رَأسُ وبأسُ ودیگر این فرق است درمابین
الف وهمزه که ماقبل الف همیشه مفتوح باشد واگر حرکت ماقبل الف
مخالف گردد آن الف رابدل کنند بحرفی که موافق حرکت ماقبل
اوست چون قَوْتِلَ وبُوْیِعَ واستبقی قوتل دراصل قاتل صیغه واحد
مذکر غائب فعل ماضی معلوم بود وقتکه خواستند از آن ماضی
مجهول سازند حرف اول او را ضمه وماقبل آخرش را کسره دادند
پس حرکت ماقبل الف مخالف آن شد که ضمه است ومناسب ضمه
واو است پس الف را بواو بدل کرده شد قوتل شد وبویح رابرقوتل
قیاس کرده می شود واُسْتُبْقِیِ دراصل استبقیٰ صیغه واحد مذکر غائب
فعل ماضی معلوم بود از باب استفعال چون خواستند که ماضی
مجهول سازند حرف اول وثالث راضمه دادند وماقبل آخررا کسره
دادند پس ماقبل الف مخالف اوبود که کسره است او رابه یاء بدل
کردند سوال چرا ماقبل الف مفتوح است جواب ازآنکه درالف
انفتاح شفتین می باشد ودرکسره انفتاح شفت اسفل است ودرضمه
انضمام شفتین است ودرمابین انفتاح وانکسار وانضمام منافات است
که جمع نمی شوند قوله ومضاعف آن باشد که یک حرف اصلی او
مکرر باشد سوال درمابین کلامین مصنف تناقض است زیرا
درتعریف صحیح قبلاگفته بود که عین ولام آن ازیک جنس نباشد
زیرا اگر عین ولام آن از یک جنس باشد آنرا مضاعف گفته می شود
ودرین جا میگوید که یک حرف اصلی او مکرر باشد آنرا مضاعف
گفته می شود جواب میگوئیم که در کلام مصنف تناقص نیست زیرا
که مصنف تعریف مضاعف رابطریق تام کرده است که برای آن مثال
آورده است که درآن عین ولام هردو ازیک جنس است وقید یکی را

از آن نهاد که دو حرف اصلی درکلمه واحده نمی آید به خلاف
رباعی که درآن دوحرف اصلی درکلمه واحده می آید چون زَلْزَلَ
وصَرْصَرَ وقید اصلی را ازآن نهاد که از تعریف مضاعف کرَّم
واعشوشب واحمرَّ را خارج کرده ومدَّ فرَّ وسبَّ وحبَّ رادرتعریف
داخل کرده شود قوله نحو مدَّ وفَرّ وسَبَّ وحبَّ چهار مثال ازین وجه
آورد که مضاعف ازابواب ثلاثه می آید (۱) نَصَرَ یَنْصُرُ(۲) ضَرَبَ
یَضْرَبُ (۳) عَلِمَ یَعْلَمُ ازشرف می آید لیکن بنا بر قلت وفرق
آنرا بصفت مشبه کرده می شود پس از آن کسی درمابین مضاعف
وتضعیف فرق میکند وکسی دیگر نمیکند انکه فرق نمیکند او
میگوید آن چه مضاعف است آن تضعیف است وآنچه تضعیف است
آن مضاعف است وآنکه فرق میکند او میگوید که مضاعف آنراگفته
می شود که عین ولام او ازیک جنس باشد وتضعیف آنرا گفته می
شود که حرف آن مکرر شده باشد پس بنا برین مذهب درمابین
مضاعف وتضعیف عموم خصوص مطلق است که دوماده می خواهد
یکی ماده اجتماعی ودیگر ماده افتراقی ماده اجتماعی چون در مَدَّ که
این مضاعف هم است وتضعیف نیز است مضاعف از آن است که عین
ولامش از جنس واحد است وتضعیف از آن است که حرف درآن
مکرر شده است وماده افتراقی چون درکرَّم که این مضاعف نیست
لیکن تضعیف است مضاعف ازآن نیست که عین ولامش ازیک جنس
نیست وتضعیف ازآن است که حرف درآن مکرر است سوال بیا ن
صحیح را در اجمال ذکر نمود اما در جانب تفصیل ذکر ننمود مصنف
ازین سوال خود جواب داد که وصرف صحیح اینجا فرو گذاشته شد
بنا برآن که درمیزان مقدم افتاده است سوال میزان کتاب جدا است

وزرّادی کتاب جدا پس حمل یک کتاب برکتاب دیگر درست نیست
جواب درست که کتاب ها جدا اند لیکن مصنف هردو یکی است پس
دوباره از ذکر کردن آن درین کتاب تکرار لازم می شد زیرا هردو
کتاب بمنزله کتاب واحد است سوال بیان مهموز بابیان صحیح برابر
است پس وقتکه یکی را ذکر ننمودی باید که دیگررا نیزذکر
نمیکردی مصنف جواب رابرین قول خود داد که اما صرف مهموز
باصرف صحیح برابر باشد مگر درچندجا ذکر کرده شود قانون
درلغت مصطر کتاب راگویند ودراصطلاح عبارت است ازآن امر کلی
که بر جزئیات صادق آید جزئیات چون قَالَ وبَاعَ ودعیٰ ورمیٰ
ومناسبت درمابین معنیین این است که بواسطه مصطر استواء
درسطحات وسطوح می آید وبواسطه آن قاعده کلی استواء کلام
عربی می آید قانون قاعده ضابطه الفاظ مترادفه ومعنی ایشان واحد
است قانون هر همزه که ساکن باشد وماقبل او مفتوح روا بود که
اورابه الف بدل کنند چو ن یامَنُ این قاعده جوازی است ومعنی جواز
آنست که مساوی الطرفین باشد پس یامَنُ ویاءمَنُ هردوروا است این
مثال کلمه واحده بو د ومثال کلمتین چون اَلَی الهُدَأْتِنَا هدیٰ دراصل
هُدَیٌ بود یاء متحرک ماقبل اش مفتوح اورابه الف بدل کرده شد پس
التقاء ساکنین آمد درمابین الف وتنوین الف راحذف کرده شد هُدیً
شد وقتکه الف لام درآن داخل شد علت حذف گم شد الف محذوفه
دوباره معاد شد پس الی الهدیٰ شد و وقتکه الی الهدیٰ به ائتنا
پیوست شد همزه وصلیه دردرج ساقط شد پس التقاء ساکنین آمد
درمابین الف وهمزه الف مده را از آن حذف کرده شداِلَی الهُدَأْتِنَا شد

پس همزه ساکنه دریک کلمه وماقبل اش درکلمه دیگر مفتوح اورابه
الف بدل کرده شد الی الهداتِنَا شد وهمزه ساکن گفت احتراز کرد از
همزه متحرک زیرا اگر همزه متحرک باشد وما قبل آن مفتوح درآن
بین بین کرده می شود چون سَئَلَ لَؤُمَ سَئِمَ وماقبل اش مفتوح گفت
احترازکرداز مضموم ومکسور زیرا اگر همزه ساکن باشد وماقبلش
مضموم ومکسور باشد او را در اول بواو ودرثانی بیاء بدل کرده می
شود چون یؤمِنُ ومِیْمَنٌ مطلق ابدال ازجهت ضعفیت همزه کرده می
شود زیرا وقتکه همزه ساکن باشد آن ضعیف می باشد وماقبلش که
متحرک باشد از جهت قوت آن بسبب متحرک بودنش تقاضا میکند
که ضعیف تابع من باشد وضعیف تابع آن دران صورت می باشد که
اورا از جنس ماقبل گردانیده شود وجوازاً ازین وجه گفت که اگر این
رادیده شود که همزه حرف صحیح است که قبول حرکات ثلاثه را
میکند پس واجب است که اورابدل کرده نشود واگر این رادیده شود
که همزه از اقصی حلق است ومخرج فم ندارد واورا از دهن بیرون
کردن دشوار است پس واجب است که بدل کرده شود وهرزمانیکه
درهردوجانب وجوب قرار گرفت وعمل برهر دو ممکن نبود ما از آن
معنی ثالث را گرفتیم که جواز است.

ضابطه مهموز بدانکه هر آن همزه راکه اراده تخفیفش کرده
شود پس آن همزه خالی نیست یا واحداست ویا متعدد اگر واحد بود
بازخالی نیست یا ساکن است ویا متحرک اگر ساکن بود موافق
حرکت ماقبل خود بدل می شود جوازاً برابر است که در کلمه واحده

باشد ویا در کلمتین چون راسٌ وبئرٌ ولُوم والی الهُدَاتِنَا والذیتنا ویقول ذی واگر متحرک بود پس ماقبل آخرش خالی نیست یا ساکن است ویا متحرک اگر ساکن بود باز خالی نیست یا حرف صحیح است ویا حرف علت• اگرحرف صحیح بود پس حرکت همزه رانقل کرده می شود بماقبل خود جوازاً برابر است که درکلمه واحده باشد ویا در کلمتین چون یَسَئَل وقَدْ اَفْلَحَ واگر حرف علت بود باز خالی نیست یا اصلی است ویا زائد اگر اصلی بود پس حکم حرف صحیح را دارد یعنی حرکت همزه رانقل کرده می شود بما قبل وهمزه حذف کرده می شود برابراست که در کلمه واحده باشد ویا درکلمتین چون سُؤ وشیٔ واَبَوایُّوبَ وَابْتَغِیَ امْرَهُ اگر زائد بود باز خالی نیست یا برای الحاق است ویابرای غیر الحاق واگر برای الحاق بود پس حکم اش مانند حکم حرف صحیح است یعنی حرکت همزه رانقل کرده می شود بماقبل خود وخود همزه راحذف کرده می شود چون حَوَبٌ وجَیَلٌ واگر برای غیر الحاق بود باز خالی نیست یا واو است ویا یاء است ویا الف اگر ماقبلش واو ویابود پس آن همزه از جنس واو ویاء میگردد ودرآن ادغام کرده می شود چون مَقْرُوَّةٌ وخَطِیَّةٌ واگر ماقبلش الف بود پس بین بین کرده می شود وبین بین بردوقسم است یکی بین بین مشهور دیگر غیر مشهور وبین بین مشهور آنراگفته می شود که همزه را ادا کرده شود درمابین مخرج خود ودرمابین مخرج آن حرف که از جنس حرکت همزه باشد و بین بین غیر مشهور آنرا گفته می شود که همزه را اداء کرده شود درمابین مخرج خود ودرمابین مخرج آن حرف که از جنس حرکت ماقبل آن است واگر همزه متحرک بود وماقبل آن نیز متحرک بود پس درآن نه (۹) صور است درپنج آن بین

بین مشهور کرده می شود ودر دوی آن خلاف است ودر دوی آن
ابدال است بواو ویاء همزه وماقبل اش هردو مضموم ویا هردو مفتوح
ویا هردو مکسور ویا همزه مضموم ومکسور وماقبلش مفتوح باشد
بین بین مشهور کرده می شود درین صورت ها چون سَئِلَ مُسْتَهْزِ
یَئِسْن رُؤُوْسٌ سَئِمَ رَؤُفٌ اگر همزه مضموم وماقبلش مکسور
ویابالعکس باشد پس درآن خلاف است بعض میگوید که درآن بین
بین مشهور کرده می شود وبعض دیگر میگوید بین بین غیر مشهور
کرده می شود چون سُئِلَ ومُسْتَهْزِؤُوْنَ اگر همزه مفتوح بود وماقبلش
مضموم ویا مکسور بود اورابواو ویاء بدل کرده می شود چون مِیَتٌ
ومُوَجَّلٌ که دراصل مئةٌ ومُؤَجَّلٌ بود اگر همزه متعدد بود بازخالی
نیست یا هردو متحرک است ویا اول ساکن وثانی متحرک است
ویاثانی ساکن واول متحرک باشد واگر هردو متحرک بود باز خالی
نیست یا یکی ازآن مکسور است ویا نیست واگر یکی از آن مکسور
بود ثانی رابیاء بدل کرده می شود چون اَیِمَّةٌ وجَآءٍ واگر یکی ازآن
مکسور نبود پس ثانی رابواو بدل کرده می شود چون اوادم واویدم
واگر اول ساکن ثانی متحرک بود باز خالی نیست یا در جائ عین
کلمه است ویا درجائ لام کلمه واگر بجای عین کلمه بود پس ادغام
کرده می شود سَئَلَ وسَئَّالٌ واگر بجائ لام کلمه بود پس همزه زائده
ثانی رابیاء بدل کرده می شود چون از قَرَءَ مانند قَمِطْرَ (صندوق چه)
ساخته شود قَرِءْءٌ می شود یعنی لام کلمه را مکرر کرده شود سپس
بیاء بدل کرده می شود موافق حرکت ماقبل خود چون اٰمَنَ واُوْمِنَ
واِیْمَاناً واگر همزه ساکن ماقبل اش مضموم بود اورابواو بدل کرده
می شود ازجهت نرم بودن طبیعت ساکن واقتضاء قوت ضمه ماقبل

واگر همزه ساکن باشد وماقبلش مفتوح باشد اورابه الف بدل کرده می شود ازجهت نرم بودن ساکن، واقتضاء فتحه ماقبل بسبب قوة آن واگرهمزه ساکن باشد وماقبلش مکسور باشد اورابیاء بدل کرده می شود ازجهت نرم بودن طبیعت ساکن وازجهت خواستن کسره ماقبل بسبب قوة آن.

قوله قانون هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح وماقبل آن مضموم یا واو مدّه زائده روابود که اورا بواو بدل کنند چون یُوْمِنُ ومقروّةٌ ویُوَاخِذُ که ساکن گفت احتراز کرداز مضموم ومکسور زیراکه اگر همزه مضموم ومکسور بود وماقبلش مضموم بود درآن بین بین مشهور کرده می شود چون رُؤُوْسُ وسُئِلَ وکه مفتوح گفت احتراز کرد از مضموم ومکسور اگر همزه مضموم ومکسور بود وماقبلش هم مضموم ومکسور بود پس درآن بین بین کرده می شود چون همان مثالین مذکورین وماقبلش مضموم باشد که گفت احتراز نمود از مضموم ومکسور واگر همزه ساکن بود وماقبلش مفتوح اورابه الف بدل کرده می شود چون یامُنُ واگر همزه ساکن وماقبلش مکسور بود اورابیاء بدل کرده می شود چون میمن واگر همزه مفتوح بود وماقبلش هم مفتوح بود درآن بین بین کرده می شود چون سَئَلَ واگر همزه مفتوح بود وماقبلش مکسور اورابیاء بدل کرده می شود چون مِیرٌ که دراصل مِئرُ بود بمعنی دشمنی ومده که گفت احتراز نمود ازغیر مده واگر همزه مفتوح باشد وماقبلش غیره مده باشد حرکت همزه رانقل کرده می شود بماقبل وخود همزه راحذف کرده می شود زیرا که غیر مده نسبتاً بمده قوی است که حرکت راقبول کرده می تواند چون حَوَبٌ (اسم ماء) که دراصل حَوْأَبٌ بود وزائد که گفت احتراز نمود

اواصلی اگر همزه مفتوح وماقبلش حرف اصلی بود حرکت همزه رانقل
کرده می شودبما قبلش وهمزه راحذف کرده می شود زیرا که غیر
زائد نسبت به زائد قوی است حرکت راقبول کرده می تواند چون سُوَ
العَذَابِ که دراصل سُوْءَ العَذَابِ بود واین قول مصنف که چون یُوْمِنُ
این مثال است که همزه ساکن وماقبلش مفتوح باشد این مثال کلمه
واحد است ومثال کلمتین چون این قول خداوند تعالی که یَقُولُ أذِنَ
لّی که دراصل اِءْذَنْ لِیْ بود وقتکه صیغه یقول به آن متصل شد همزه
وصلیه دردرج ساقط گردید یَقُوْلُ ؤذن لّی شد یعنی همزه ساکن
دریک کلمه وما قبلش مضموم درکلمه دیگر آن همزه ساکن را بواو
بدل کرده شد یقولؤ اَوْذَنَ لیِ شد واین قول مصنف که یواخذ است
مثال ان کلمه است که همزه خود مفتوح وماقبلش مضموم باشد واین
مثال کلمه واحده است وهرچه مثال کلمتین چون جَاءَنِی غُلاَمُ وَبِیْکَ
که دراصل غُلاَمُ اَبِیْکَ بود همزه متحرک مفتوح دریک کلمه
وماقبلش مضموم درکلمهٔ دیگر او رابواو بدل کرده شد غلام وبیک
شد واین قول مصنف که مَقْرُوَّةٌ است این آن مثال است که همزه خود
مفتوح وماقبلش واو مده زائده باشد پس مَقْرُوَّةٌ دراصل مَقْرُوءَةٌ بود
که همزه مفتوح وماقبلش واو مدهٔ زائده بود اورابواو بدل کرده شد و
واو را در واو ادغام کرده شد مقروّة شد این مثال کلمه واحده بود
وهر چه مثال کلمتین چون این قول خداوند متعال که وَقَالُوْا وَطَعْنَا که
دراصل وَقَالُوْ اَطَعْنَا بود که همزه مفتوح بود دریک کلمه وماقبلش
واو مده زائده بود درکلمه دیگر پس همزه رابواو بدل کردند قَالُوْ
وَطَعْنَا شد وادغام نکردند ازاین وجه که جنسین که درکلمتین بیاید
واول ایشان مدم باشد پس دران ادغام کرده نمی شود زیرا که این

مده بودن صفت حرف است واگر ادغام کرده شود مده بودنش فوت می شود چون قَالُوا وَمَا لَنَا گفته می شود قَالُوا وَّ مَا لَنَا گفته نمی شود.

قانون هرهمزه که ساکن باشد یا مفتوح وماقبل او مکسور یا یائی مده زائده روابود که اورا به یاء بدل کنند ساکن که گفت احتراز نمود ازمضموم ومکسور زیرا اگر همزه مضموم ومکسور باشد وماقبل اش هم مکسور باشد درآن بین بین کرده می شود چون مستهزِؤُونَ ومستهزِئِین وماقبلش مکسور گفت احتراز کرد از مضموم ومفتوح زیرا اگر همزه مفتوح وماقبلش هم مفتوح درآن بین بین کرده می شود چون سَئَلَ واگر همزه مفتوح وماقبلش مضموم بوداورابواوبدل کرده می شود چون یُواخَذُ ومده که گفت احتراز نمود ازغیر مده زیرا اگر همزه مفتوح بودوماقبلش غیرمده بودپس حرکت همزه رانقل کرده بماقبل وهمزه راحذف کرده می شود زیرا که غیر مده نسبت به مده قوی است حرکت راقبول کرده می تواند چون جَیَلٌ•وزائد که گفت پس احتراز نمود از اصلی زیرا اگر همزه مفتوح بود وماقبلش حرف اصلی بود پس حرکت همزه رانقل کرده بما قبل داده می شود وهمزه را حذف کرده می شود چون سِئتِ قوله چون مِیْمَنٌ ومِیَرٌ وخَطِیَّةٌ مَیْمَنٌ اسم اله است من حدسمع ومِیَرٌ هو العداوة) ومثال انکه همزه ساکن وماقبلش مکسور باشد چون مَیْمَنٌ این مثال کلمه وحده بود ومثال کلمتین چون فَلْیُؤدِالَّذِی تُمِنَ که دراصل فَلْیُؤدِالَّذِی اُءْ تُمِنَ بود همزه ساکن وماقبلش همزه دیگر مضموم بود همزه ثانی رابواو بدل کرده شد اُوتُمِنَ شد وقتکه به الَّذی متصل شد همزه وصلیه ساقط شد لاَنَهَا تُثْبتُ فی الابْتِدَاءِ وتُسقِطُ فی الدَرْجِ پس التقاء ساکنین آمد درمابین یاء الذی و واو مبدله پس یاء الذی حذف

گردین وهمزه منقلبه بصورت خود باز گردید فَلْیُؤَدِّ الَّذِءِ تُمِنَ شد پس همزه ساکن وماقبلش مکسور همزه رابیاء بدل کرده می شود جوازاً سپس فَلْیُؤَدّ الّذی تُمِنَ شدومثال آنکه همزه مفتوح وماقبلش مکسور باشد چون مِیَرٌ که در اصل مِئَرُ بود واین مثال کلمه واحده است وهر چه مثال کلمتین چون مَرَرْتُ بغُلامِ یَبِیْکَ که دراصل اَبِیْکَ بود همزه مفتوح وماقبلش مکسور بود همزه رابیاء بدل کردند پس جَاءَنِی غُلامُ یَبِیکَ شد ومثال آنکه همزه مفتوح باشد وماقبلش یاء مده زائده باشد چون خَطِیَّةٌ که دراصل خطِیْئَةٌ بود درین مثال همزه مفتوح وماقبلش یاء مده زائده است پس همزه رابیاء بدل کردند ویاء را در یاء ادغام کردند خَطِیَّةٌ شدوبرای این مثال کلمتین نیست زیرا که اگر جنسین درکلمتین بیاید اول ایشان مده باشد ادغام کرده نمی شود زیرا که مده بودن صفت حرف است پس اگر ادغام کرده شود مده بودنش فوت می شود چون درفِیْ یَوْمِنَا که فِیْ یَوْمِنَا گفته می شود نه فِیْ یَّومنَا باتشدید یاء قانون هر همزه که ساکن باشد وماقبل او همزه دیگر متحرک باشد همزه ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علت که موافق حرکت همزه ماقبل اوست چانچه اٰمن واُوجِرَ واِیْسِرْ همزه ساکن که گفت احتراز نمود از متحرک زیرا همزه متحرک و ماقبلش هم همزه دیگر متحرک حکمش بعداً می آید همزه دیگر که گفت از آنکه اگر همزه ساکن بود وماقبلش حرف دیگر متحرک حکم آن گزشته است واجب است گفت ازآنکه اجتماع همزه تین در کلمه واحده ثقیل است وبه حرف علت ازین وجه بدل میگردد که همزه با حرف علت قریب است در تغیر اٰمن صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم ازباب افعال که اٰمن یؤمن ایماناً فهو مؤمن واُوْجِر صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی مجهول از [illegible] افعال

بمعنی یاداش دادن بکسی وبکرایه دادن ستور اَجَرَ یُؤجَرُ اِجَارَةً فهو مُؤجِرٌواِیْسِرْ صیغه واحد مذکر مخاطب فعل امر حاضر ازباب ضرب یضرِب ـ اٰمَنَ دراصل اَءْمَنَ بود واُوْجِرَ دراصل اُءْجِرَ بود اِیْسَر دراصل اِءْسِرْ بود سوال در اَوُوْسُ صیغه واحد مذکر متکلم فعل مضارع معلوم ازباب نَصَرَيَنْصُرُ بمعنی بخشش که دراصل اَءْوُس بود قانون اٰمن موجود بود چرا همزه دوم رابه الف بدل نکردند جواب میگوئیم که قانون مذکور ابدال را تقاضا میکرد وموافقت ماضی اعلال را وهر جا که اعلال وابدال معارض شوندپس اعلارا ترجیح داده می شودبرابدال زیراکه تخفیف دراعلال بیشتر می باشد از ابدال قانون هر همزه که متحرک باشد وماقبل او حرف صحیح ساکن روابود که حرکت همزه نقل کنند وبما قبل دهند وهمزه را حذف کنند برابراست که درکلمه واحده باشد چون یَسَلُ ویا در کلمتین چون قَدافلح ومراد از صحیح اصلی است واصلی عام است برابراست که حرف علت باشد ویاحرف صحیح وحرکت همزه رانقل کرده می شود بماقبل ازآنکه دلالت کند برحذف همزه ویا از ین وجه که زیادت برحذف همزه لازم نشود سوال توگفتی که اگر همزه متحرک باشد وماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت آنرانقل کرده می شود بما قبل و اوراحذف کرده می شود جوازاً این قاعده تو منقوض میگردد به یَرَی که دراصل یَرْءَیُ بود همزه متحرک وماقبلش حرف صحیح ساکن که حرکت همزه رانقل کرده دادند وهمزه حذف کردند وجوباً نه جوازاً پس مصنف جواب این اعتراض رابه این قول خود نمود که قوله ولزوم این

اعلال درباب یَرَیٰ شاذ است سوال چنانچه حذف دریَرَیٰ وجوبی
است همچنان در اَرَیٰ یُرِیْ وجوبی است پس چرا مصنف این ذکر
ننمود قلنا فی الجواب که عبارت مصنف درین جا بحذف
معطوف است وتقدیر عبارت این طور می شود که ولزوم این
اعلال درباب یَرَیٰ واَرَیٰ یُرِیْ شاذ است سوال چرا شاذ را
مختارنمود جواب شاذ را از آن اختیار نمود که اجتماع همزه
باحرف علت درفعل کثیر الاستعمال نهایت ثقیل است و وجوب
حذف همزه درباب یَرَیٰ مشروط است به شروط ثلاثه اول آنکه
همزه اگر باحرف علت درفعل غیر کثیر الاستعمال جمع شود حذف
همزه درآن وجوبی نیست چون دریَنَیٰ که دراصل ینئیٰ بود پس
یَنَیٰ وینئیٰ هردو گفتن درست است دوم آنکه همزه باحرف علت
جمع شوند وآن کلمه کثیر الاستعمال هم باشد لیکن فعل نباشد
پس حذف آن همزه وجوبی نیست چون درمَرْءٌ سوم آنکه فعل
باشد وکثیر الاستعمال هم باشد اما اجتماع همزه باحرف علت
نباشد چون دریَسْئَلُ ومراد از اعلال اعلال لغوی است نه
اصطلاحی قوله قانون هرجاکه دو همزه متحرک دریک کلمه بهم
آیند اگر یکی ازایشان مکسور بود دوم رابیاء بدل کنند چون
اَیِمَّةٌ وجاءٍ علی احد القولین اَیِمَّةٌ دراصل اَءِمَّةٌ بود واَءِمَّةٌ دراصل
اَءْمِمَةٌ بود واَءْمِمَةٌ جمع امام است وامام پیشویٰ راگفته می شود
پس حرکت میم اول را نقل کرده بماقبل که همزه است دادند
ومیم ساکنه را درمیم متحرک مدغم کردند اَءِمَّةٌ شد پس بنابر

قاعده مذکور همزه ثانی رابیاء بدل کردند اَیِمَّةٌ شد سوال دراَیِمَّةٌ یاء متحرک وماقبلش مفتوح چرابه الف بدل کرده نمی شود، جواب ازآنکه حرکت یاء عارضی است ویا اینکه اگر یاء رابه الف بدل کرده شود لازم می شود التقاء ساکنین علی غیر حده که آمَّةٌ می شود زیرا که درین مد اصلی است وشرط درالتقاء ساکنین علی حده مده زائده است نه اصلی ـ ومثال دیگر چون جَآءٍ بنابر یک قول که آن قول سیبویه است یعنی درین دو قول است یکی قول سیبویه دیگر قول خلیل بدانکه درجَاءٍ دومذهب است یکی مذهب سیبویه دیگر مذهب خلیل است این دومتفق اند دراصل جاء ودر استعمال جاء لیکن مختلف اند در اعلال جاءٍ پس مذهب سیبویه آنست که جاءٍ دراصل جایِءٌ بود که یاء بعد ازالف اسم فاعل واقع شده است اورا به همزه بدل کرده شد جاءِءٍ شد سپس دو همزه متحرک باهم یکجا آمدند یکی ازآن مکسور بود ثانی رابیاء بدل کردند جاءِیٌ شد ضمه بریاء ثقیل داشته انداختند ویاء از جهت التقاء ساکنین بین الیاء والتنوین حذف کردند جاءٍ شد ومذهب خلیل آنست که جاءٍ دراصل جایِءٌ بود قلب مکانی کرده شد درمابین یاء وهمزه پس جاءِیٌ شد ضمه بریاء ثقیل داشته انداختند پس یاء راازجهت التقاء ساکنین حذف کردند جاءٍ شد سیبویه یاء را بهمزه از جهت آن بدل میکند که اصل درقواعد اعمال است نه اهمال وقاعده آنست که یاء بعد ازالف اسم فاعل واقع شود ودراصل سلامت نمانده باشد اورا

بهمزه بدل کرده میشود چون درقائلٌ وبائعٌ وخلیل قلب مکانی
ازآن میکند که اجتماع همزتین متحرکین درکلام عرب مستکره
است دلیل خلیل اعتراض شد برسیبویه زیرا آن اجتماع همزتین را
مستکره میدانه ودلیل سیبویه اعتراض است برخلیل وسیبویه از
دلیل خلیل این طور جواب میدهد که اجتماع همزتین درکلام
عرب دران وقت مستکره است که برحال خود باقی بماند ودرین
مثال زائل میگردد وخلیل از دلیل سیبویه این طور جواب میدهد
که قلب مکانی اگر چه خلاف القیاس است لیکن شائع وکثیر
است درکلام عرب مانند قیاسی سپس خلیل برسیبویه اعتراض
میکند که درجاءٍ هر زمانیکه یاء را به همزه بدل کرده شود درآن
کلمه ثانیا اعلال کردن درست نیست بنا بر قول صحیح چون در
داریٌ ومُسْتَهْزِیُونَ ورِییاً که دراصل دارءٌ ومُسْتَهْزِءُونَ ورِئْیاً بودند
پس هر زمانیکه درجاءٍ ابدال یاء شد برهمزه پس دانسته شد که
همزه ثانی درجاءٍ بیاء بدل نشده است زیرا اگر بدل میشد بس
دوباره درآن اعلال نمی شد فاجاب اصحاب سیبویه عند اصحاب
سیبویه خلیل را جواب دادند که بدون کرام شک قبول داریم این
را که اگر یاء ازهمزه بدل آمده باشد دران ثانیاً تغیر آورده نمی
شود مگر درآن جاکه جوازاً باشد چون در داریٌ ومُسْتَهْزِیُونَ
ورییاً واگر ابدال همزه بیاء وجوبی باشد پس اعلال هم درآن
وجوبی است چون درجاءٍ وخلیل بالای سیبویه اعتراض میکند به
این شق که تو میگوئی که اگر ابدال وجوبی باشد اعلال هم

وجوبی می باشد یعنی درآن ثانیاً تغیر کرده می شود این قاعده تومنقوض میگردد به اَیِمَةٌ که یاء از همزه بدل آمده است وجوباً ودرحالیکه ثانیاً درآن تغیر نشده است وهمچنین این قاعده تو منقوض گردید به خَطِیَّةٌ که یاء اش بدل از همزه آمده است جوازاً باوجود آن درآن ثانیا تغیر آمده است به ادغام سیبویه از این اعتراض جواب میدهد که ابدال یاء را در ایمةٌ جوازاً میدانم نه وجوباً ودر خَطِیْئَةٌ که تغیر آمده است بلحاظ ادغام ورنه به دیگر لحاظ درآن تغیر آورده نمی شود وابوعلی مذهب خلیل رابر مذهب سیبویه ترجیح داده است زیرا که در مذهب سیبویه دواعلال لازم می شود که قلب عین است به همزه وقلب لام است بیاء وبنا برمذهب خلیل اعلال واحد لازم می شود که قلب مکانی است وسیبویه جواب میدهد که دو اعلال اگر موافق قاعده باشد اولی است از اعلال واحد که مخالف قاعده باشد پس مذهب سیبویه اولیٰ است از مذهب خلیل قوله والا دوم رابواو بدل کنند چون اَوَادَمُ واُوَیْدِمُ اَوَادِمُ دراصل أَءَادِمُ واُوَیْدِمُ دراصل أُءَیدِمُ بود پس در هر دو همزه رابواو بدل کردند سوال همزه راچرا بواو بدل کردند دراُوَیْدِمُ جواب از آنکه واو باضمه مناسب است سوال دراَوَادِمُ ضمه وجود ندارد پس چرا درآن همزه بواو بدل شد جواب درآن جا حمل نمودیم جمع رابرتصغیر سوال درحمل لابدی است از مناسبت ودرین جامناسبت چه است درمابین اَوَادَمُ و اُوَیْدِمُ جواب مناسبت درمابین هر دو آنست که

این دو فرع اصل واحد اند زیراکه اَوَادِمُ جمع آدمُ واُوَیدِمُ تصغیر آدم است سوال اَوَادِمُ که جمع آدم است پس آدم خالی نیست یا افعل صفتی است ویا اسم ابوالبشر واگر افعل صفتی میگوئی آن جمع می شود به فُعْل نه افاعل چون احمد که جمع آن حمد است نه احامد واگر سم ابوالبشر میدانی پس آدم بروزن فاعل است نه افعل زیراکه آدم لفظ عجمی است بالاتفاق از آنکه ابتداء عربیت از اسماعیل علیه السلام شروع شده وقواعد ابدال همزه درکلام عجمی جاری نمیگردد پس برای اجتماع همزتین اَوَادِمُ را مثال دادن درست نیست جواب آدم علم گردیده است برای یک شخص وبعد از علمیت جمع شده است به اَوَادِمُ سوال این طوریک مثال دیگر نشان بده جواب چون اَحْوَس صفت مشبه بود حالابرای شخصی نام گردیده است وبعد ازعلمیت به اُحَاوِسُ جمع شده است (و اَحْوَسَ مشتق شده است از الْحَوسةبالضم بمعنی درمیان سرآباد خانها گشتن وجستجو نمودن از چیزها والْحُوْصَة بالضم بمعنی تنگ چشم شدن وجمع اَحْوَصُ اَحَاوِصُ است سوال اگرکسی شبه کند که دوهمزه که دریک کلمه جمع شوند ویکی ازایشان مکسور باشد ثانی رابیاء بدل کرده می شود واگر یکی ازایشان مکسور نبود ثانی رابواو بدل کرده می شود واین طور نگفت که واجب است ویا جائز پس مصنف آمد جواب داد به این قول خود که قوله الاان الاعلال جائز فی نحو اَیِّمَةٌ ولازم فی غیره مگر اینقدر است که اعلال در مانند اَیِّمَةُ جائز است ودرما

ورآء آن واجب است که جاءٍ واَوَادِمُ و اَوَیْدِمُ است سوال قانون
این است که هر جادو همزه بهم آیند وهمزه ثانی ساکن وماقبلش
متحرک آن همزه ساکنه بحرف علت که موافق جرکت ما قبل
است بدل کرده می شود واین قاعده شما منقوض میگردد به کُلْ
وخُذُ ومُرْ که کُلْ دراصل اُءْ کَلْ بود وخُذْ دراصل اُءْ خُذْ بود ومُرْ
دراصل اُءْ مُرْ بود درین امثله همزه ساکن وماقبلش همزه دیگر
متحرک مضموم است باوجود آن هم همزه ساکن به واو بدل نشده
است بلکه حذف گردیده است مصنف رحمه الله ازین اعتراض جواب
نمود به این قول خودکه واما اعلال کُل وخُذ لزوماً واعلال مُر
جوازاً شاذ است وشاذ را ازجهت کثرت استعمال مختار نمود
سوال درکُل وخُذ اعلال چرا لزوم گردید و درمُرْ جوازی گردید
چرا درهر سه لزوم ویا جواز نگفت جواب درکُل وخُذ قول بلزوم
کرد از کثرت استعمال نسبت بدیگرافعال وهرچه درمُرْ که قول
بجواز نمود ازآنکه مُر اگر نسبت بدیگر افعال کثیر الاستعمال
است اما نسبت به کُلْ وخُذْ قلیل الاستعمال است لیکن حذف آن
فصیح است ابتداءً نسبت به اثبات چنانچه درین قول پیغمبر علیه السلام
آمده است که مُرُوْا صبیانکم باالصَّلوٰة اذا بلغوا سَبْعاً وَاضْرِبُوْا هُمْ
اِذَا بَلَغُوْ عشراً ودرحالت وصل اثبات فصیح است نسبت بحذف
چنانچه درین قول باری تعالیٰ آمده است که وَاْمُرْ هَلَکَ بِالصَّلوٰةِ
ومراد ازاعلال درین مقام اعلال لغوی

است سوال هرزمانیکه این اعتراض متعلق بود به قانون امن پس باید اورا در جای
خود ذکر می نمود ومؤخر از موضع خود نمی نمود
جواب از موضع خود مؤخر نمود از آنکه درکُل وخُذْ ومُرْ دومذهب
است بعضی همزه ثانی راحذف می نمایند وجوباً درابتداء خلاف
القیاس وبعد ازآن همزه اولی را حذف می نمایند از جهت استغناء پس
این مذهب تقاضا میکندکه این ها در بحث مهموز ذکر شود وبعضی
دیگر همزه ثانی رابواو بدل میکنند وجوباً موافق القیاس وبعد از آن
واو راحذف می نمایند مخالف القیاس وهمزه اولی را ازجهت استغنا
حذف می نمایند وبنا برین مذهب قاعده کذکورتقاضا میکندکه این ها
دربحث معتل ذکر شوند ومصنف رعایت هردومذهب را نمود این ها
را درآخر مهموز ودراول معتل ذکر نمود پس هرزمانیکه مصنف رحمه الله
فاغ شد از بیان مهموز شروع نمود دربیان معتل پس گفت که صرف
المعتل الخ.

قوله صرف المعتل یعنی این بیان معتل است قوله بدانکه
معتل بر دو نوع است یکی معتل بیک حرف ودیگر معتل بدوحرف
ومعتل بیک حرف رامقدم نمودبر معتل بردو حرف ازآنکه الواحد قبل
المتعدد سوال اگر کسی شبه وارد کند که قبلامعتل را این طور
تعریف نموده بود که معتل آنست که یک حرف اصلی او حرف علت
باشد این تعریف توبر معتل بالحرفین صادق نمی آید وحالانکه صدق
مقسم براقسام خود از جمله ضروریات است جواب آن این است که
در تعریف معتل قید واحد احترازی نیست از مافوق واحد بلکه برای
تعیین اقل مراتب معتل است ویا اینطور جواب میدهیم که قید واحد

در اکثر نسخه ها وجود ندارد قوله اما معتل بیک حرف برسه نوع
است معتل الفاء آنرا مثال گویند ومعتل الفاء از آن گو یند که بجائ
فاء کلمه حرف علت است ومعتل الفاء رابر معتل العین ومعتل اللام
مقدم کرد از آنکه فاء مقدم است برعین ولام ومثال از آن گویند که
مثال مشتق است از مماثلت ومماثلت برابر بودن راگویند وماضی مثال
هم مساوی وبرابر است باماضی صحیح درعدم تغیر وکسی دیگر گفته
است که مثال را از آن مثال گویند که امرآن مانند امر اجوف است
چنانچه درأَمَرْ اَجْوَفُ قُلْ وبِعْ گفته می شود هم چنان در امر مثال عِدَ گفته
می شود (من حدضرب) اوزِنْ (من حدضرب) ای وَزَنَ یَزِنُ) یعنی چنانچه
امر اجوف بدو حرف می آید همچنان امر مثال هم بدو حرف می آید سوال
اگر کسی گوید که مماثلت تنها درماضی می آید پس تمام این باب
راچرا مثال گفته شد جواب میگوئیم این تسمیه از قبیل تسمیه کل است
به اسم جزء چنانچه درین قول پیغمبر ﷺ آمده است که(لَعْنَتُ اللهِ عَلَى
الْفُرُوْجِ يَرْكَبْنَ عَلَى السُّرُوْجِ) که ذکر جزء است اما مراد ازآن کل است
قوله ومعتل العین وآنرا اجوف وذو ثلثه گویند اجوف از آن گویند که
اجوف از جوف مشتق است وجوف میان تهی را گویند ومیان آن هم از
حرف صحیح خالی وتهی است وذوثلاثه ازآن گویند که ماضی متکلم آن
دارائ سه حرف است چون قُلْتُ وبِعْتُ ومتکلم گفت غائب نگفت ازآنکه
متکلم قوی است زیرا که انشاء کلام از آن صورت میگرد قوله ومعتل
اللام وآنرا ناقص وذو اربعه نیز گویند معتل اللام ازآن گویند که
بجائ لام کلمه حرف علت است وناقص از آن گویند که درآخر کلمه آن
نقصان صورت میگرد بحذف حرف علت ویا به اسقاط حرکت در بعض
مواضع مثال حذف حرف علت چون لَمْ يَدْعُ ولَمْ يَرْمِ ومثال اسقاط

حرکت چون يَدْعُوْ ويَرْمِیْ وذو اربعه ازآن گویند که ماضی متکلم
آن دارائ چهارحرف است چون دَعَوْتُ و رَمَيْتُ سوال وارد می
شود که این معنی در مثال وصحیح ومهموز ومضاعف هم یافته می
شود پس باید که آن هارا هم ذواربعه گفته شود جواب این مناقشه
فی المثال است ومناقشه فی المثال از داب مصنفین نیست ویا این
طور جواب میدهیم که مذهب حنفیه آنست که آن وجه تسمیه را در
اسماء شرط نمیدانند زیرا که قاروره را ازآن قاروره گویند که درآن
قرار ماء می آید واین وجه تسمیه که قرار بودن آب است درکوزه
هم آید حالانکه اورا کسی قاروره نمیگوید بلکه قاروره بوتل شیشه
ای راگویند ومذهب شافعی آنست که وجه تسمیه دراسماء شرط
است ومذهب حنفیه اصل است ومذهب شافعیه اصل نیست قوله
معتل بدو حرف بردوقسم است یکی آنکه دوحرف علت دریکجا بهم
آیند چنانچه يَوْمٌ وحَيِیَ کلمه بَهَمْ درین جازائده است برای تاکید آمده
است ودراصل حَيِیَ دومذهب است یکی مذهب جمهور است ودیگر
مذهب بعض است جمهور میگوید حَيِیَ یائی است یعنی عین ولام
هردویاء است وهرچه درحَيْوَةٌ وحَيْوَانٌ که واو آمده است آن ازیاء
منقلب است ودر نزد بعض حَيِیَ دراصل حَيِوَ بود بدلیل مصدرآن که
حَيوَةٌ وحَيْوَانَ است حَيْوَةٌ بمعنی زنده شدن من باب عَلِمَ قوله واورا
لفیف مقرون گویند لفیف اوآن گویند که لفیف مشتق از لف است
ولف پیچیدن راگویند ودرین هم دوحرف علت با هم پیچیده است
ومقرون ازآن گویند که مقروه مشتق است از مقارنت و مقارنت
بمعنی نزدیکی وپیوست بودن است ودرین هم دوحرف علت باهم
پیوست آمده است دریک کلمه قوله دوم آنکه متفرق باشند وَحَی

و وجی واورا لفیف مفروق گویند لفیف وجه تسمیه اش قبلا گذشت
ومفروق از آن گویند که مفروق از مفارقت مشتق است ومفارقت
جدائی راگفته می شود ودرین هم درمابین دوحرف علت حرف صحیح
فاصل واقع شده است فانقیل حصر معتل درقسمین باطل است از
جهت وجود قسم ثالث که آن معتل به سه حرف است پس باید که
مصنف هم او را ذکر مینمود مصنف جواب نمود که ـ قوله واما
اجتماع سه حرف علت اصلی دریک کلمه چنانچه يَيَّيْتُ ياءً و وَوَّيْتُ
وَاواً قلیل است وقلیل کالعدم است وآنرا هیچ اعتباری نیست زیرا که
درکلام عربی نیامده است مگر این دومثال واین قول که یاءً است
چهار احتمال دارد فاء عین ولام برسه یاء چون يَيَيٌ ویا فاء وعین یاء
ولام کلمه واو چون يَيَوٌ ویا عین ولام کلمه هردو یاء وفاء کلمه
واوچون وَيَيٌ ویا فاء ولام کلمه هردویاء وعین کلمه واو چون يَوَيٌ
ـ پس دراصل يَيَيٌ ویا يَوَيٌ بوده واو ویاء متحرک وماقبلش مفتوح به
الف بدل شد يَايٌ شد بعد از آن یاء متحرک وماقبلش مفتوح ودرین
جاالف حاجزحصین وقوی نیست ـ ولااعتبار لالف الساکن لانها لیست
بحاجز حصین چون نون قنية بعد از آن التقاء ساکنین آمد میان هر
دوالف الف ثانی را بهمزه بدل کرده شد تا از يَايٌ گشت ياءٌ شد پس
معتل بردو قسم است وقسم سوم نیا مده است زیرا که وَيَيٌ ويَيَوٌ
درکلام عربی نیامده است ولفظ واو هم تقاضای اقسام اربعه رامیکند
اول فاء وعین و لام هرسه واو باشد چون وَوَوٌ ویا فاء وعین هر دو
واو ولام کلمه یاء باشد چون وَوَيٌ ویا عین ولام کلمه واو باشد وفاء
کلمه یاء چون يَوَوٌ ویا فاء ولام هر دوواوباشد وعین کلمه یاء چون وَيَوٌ
پس واوٌ دراصل وَوَوٌ بود ویا يَوَوٌ واو ویاء متحرک وماقبلش مفتوح او

را به الف بدل کردند واوٌ شد پس معتل بردوقسم است وقسم ثالث وجود
ندارد زیراکه یَوَوٌ و وَوَوٌ درکلام عربی وجود ندارد قوله قلیل است
واز همین وجه ذکر نگردیده است این تقسیم دراکثر رساله ها قوله
صرف مثال واوی هرزمانیکه مصنف فارغ شد ازبیان معتلات
اجمالاً پس شروع نمود دربیان معتلات وثانیاً تفصیلا تاکه درذهن
متعلم اوقع شود و واوی را مقدم نمودبریایٔ ازآنکه واوی اصل است
(به اعتبار کثرت ویابه اعتبار اعلالات ویائی فرع آن است واصل
مقدم می باشد برفرع ویا اینکه واوی کثیر است ویائی قلیل وکثیر
مقدم می باشد برقلیل قوله وَعَدَ یَعِدُ قیاس برضَرَبَ یَضْرِبُ وَعْداً
بمعنی مژده دادن ینک ویا بد وقتیکه درمقابل عید استعمال شود
بمعنی مژده نیک خاص میگردد قوله وَعِدَةً باکسره عین که دراصل
وِعْداً بود ویا وِعْدَةً قوله ومِیْعَاداً میعاداً وعِدَةً هردو بمعنی وعده دادن
و پیمان نمودن است قوله فَهُوَ وَاعِدٌ بدانکه ضمیر غائب ومخاطب
ومتکلم درتمام صفات مستتر میگردد بدون کدام فرق پس این طور
گفته می شود که هُوَ ضَارِبٌ وأَنْتَ ضَارِبٌ وأَنَا ضَارِبٌ ونَحْنُ ضَارِبُوْنَ
هو وَاعِدٌ وعده میکند یا وعده خواهد کرد آن یک مرد درزمانه حال
ویا استقبال صیغه واحد مذکر اسم فاعل قِسْ علی هذا سَائِرالصفات
کذا فی ابواب الصرف والنغزک قوله و وُعِدَ یُوْعَدُوَعْداً وعِدَةً ومِیْعَاداً
قلب نمودن واو به همزه در وُعِدَ جائز است از جهت ثقل ضمه برواو
چنانچه در وُقِّتَتْ أُقِّتَتْ گفته می شود قوله فذالک مَوْعُوْدٌ الامر منه
عِدْ والنهی عنه لا تَعِدْ نهی درلغت باز داشتن از کاری وگفتاری را
گویند ودر اصطلاح صرفیه عبارت از صیغه مخصوصه است کذا فی

النغزک سوال کسی گوید که تغیر مثال مساوی است باتغیر صحیح پس باید که ازین بحث کردن نشود چنانچه از صحیح بحث کرده نمی شود پس مصنف ازین سوال جواب نمود به این قول خود که ـ صرف مثال باصرف صحیح برابر است مگردرچند جا که ذکر کرده شود یعنی دربعض مواضع مثال مخالف صحیح است پس آن مواضع ذکر میگردد ـ قوله اول انکه هر واوی که میان یاء مفتوحه و کسره لازمی باشد درفعل (پس درمَالِکِ یَوْمِ الدِّیْن واو حذف نشد از انکه فعل نیست)قوله حرکت یاء مخالف واو باشد آن واو رابیفگنند کسره لازمی گفت احتراز نمود از کسره عارضی چون درمَالِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ ـ که درین کسره عارضی است ازجهت اضافت مالک بسوی یو م چنانچه درجائ دیگر ایّان یوم الدین آمده است سوال اگر واو درمابین یاء وکسره لازمی واقع شود چرا حذف میگردد جواب ازآنکه دریاء کسره تقدیری است ودر واو ضمه تقدیری ومابعد واو کسره حقیقی است پس اگر حذف کرده نشود لازم می شود خروج از کسره تقدیری بسوی ضمه تقدیری واز ضمه تقدیری بسوی کسره حقیقی وچنین کلمه درکلام عرب ثقیل است یعنی وقوع یاء درمابین ضدین مستقل است پس واو را از جهت ثقل حذف کرده شد چنانچه یَعِدُ که دراصل یَوْعِدُ بود بروزن یفعل واو را بیفگندند یَعِدُ شد بروزن یَعِلُ ـ هرزمانیکه مصنف فارغ شد ازبیان قاعده پس شروع نمود دربیان فوائد قیود مذکوره پس گفت قوله ودر یَوْجَلُ واو نیفتاد زیراکه میان یا وکسره لازمی نیست بلکه درمابین یاء وفتحه است وَجَلُ بفتحتین بمعنی خوف است ازباب عَلِمَ یَعْلَمُ سوال شما میگوئید که واو واقع شود درمابین یاء وکسره لازمی آن واو را حذف کرده می شود این قاعده شما منقوض

میگردد به یَهَبُ زیراکه درین واو حذف شده است باوجود یکه درمابین یاء وکسره لازمی واقع نیست بلکه درمابین یا وفتحه واقع است پس مصنف از ین اعتراض جواب نمود به این قول خود که قوله امایَهَبُ که دراصل یَوْهِبُ بوده است بکسر الهاء واو بقاعده یَعِدُ بیفتاد یَهَبُ شد سوال یَهَبُ دراصل یَوْهِبُ بود پس یَهَبُ گفته می شود و یَهِبُ گفته نمی شود ـ مصنف جواب گفت به این قول خودکه بعده عین فعل را از کسره نقل کرده بفتح بردند از جهت رعایت حرف حلق زیرا که قاعده این است که اگر در مقابله عین ولام کلمه حرف حلق واقع شود پس کسره عین کلمه رابفتحه بدل کرده می شود زیرا که حرف حلقی هم ثقیل است وضمه وکسره هم ثقیل است پس لازم می شود ثقل درثقل پس از همین وجه کسره عین کلمه را بفتحه بدل کردند تا که خفت فتحه مقابل ثقل حرف حلقی شود پس حاصل می شود مرتبه اعدل از آن مراتب یکه نه بسیار ثقیل ونه بسیار خفیف است سوال تخصیص عین ولام کلمه رابرای حروف حلقی نمودی اما برای فاء کلمه چیزی را ذکر ننمودی جواب از آنکه فاء کلمه درمضارع ساکن است پس درآن خفت حاصل است بسکون سوال فاء کلمه درمضارع چرا ساکن است جواب تاکه توالی اربعه حرکات درکلمه واحده لازم نشود سوال توالی اربعه حرکات که ثقیل بوده پس تخفیف را چرا خاص بسکون فاء نمودی نه بسکون عین ولام کلمه جواب توالی حرکات اربعه از زیادت یاء بمیان آمدی پس آن حرفی راساکن کرده می شود که قریب است بیاء وفاء کلمه بایاء قریب است سوال شما میگوئید که اگر واو درمابین یا وکسره لازمی واقع شود آنرا حذف کرده می شود واگر بجای عین ولام کلمه حرف حلقی باشد کسره

عین کلمه رابفتحه بدل کرده می شود این قاعده شما منقوض میگردد
به تَعِدُ پس مصنف جواب این سوال رابه این قول خود نمود که
ودریَعْدُ براصل خود داشتند تاکه دلالت کند براصل باب کہ اصل
این باب مضارع مکسور العین است چرا که اگر این قاعده رانظر
کرده شود کہ واو واقع است درمابین یا مفتوحه وکسره لازمی واو
راحذف کرده شود وبجای عین کلمه حرف حلق واقع است پس اگر
آنرابفتحه بدل کرده شود درین صورت واهم چنین وهم میکند که
درین جا حذف واو خلاف القیاس است پس این را بر اصل خود
گذاشته شد باوجودیکه قاعده مذکوره هم موجود بود تاکه دلالت کند
براصل معتلات دیگر سوال چرا عکس نمی کنید که دریَهَبُ یَهِبُ
گفته شود و در یَعِدُ یَعَدُ گفته شود جواب عکس نکردند ازآنکه یَهَبُ
قلیل الاستعمال است ویَعِدُ کثیر الاستعمال پس ابقاء شئ که کثیر
الاستعمال است برای اینکه دلالت کند بر اصل باب اولیٰ است از
ابقاء شئ قلیل الاستعمال سوال شما گفته بودید که اگر واو درمابین
یا مفتوحه وکسره لازمی واقع شود واو را حذف کرده می شود واگر
بجائ عین ولام کلمه حرف حلق باشد کسره فعل رابفتحه بدل کرده
می شود پس این قاعده شما منقوض میگردد به یَذَرُ که یَذَرُ دراصل
یَوْذِرُ بود بازهم واو حذف شده است ویا اینکه یَذَرُدراصل یَوْذَرُ بوده
است واو حذف شده بنا برقاعده مذکوره لیکن بجائ عین کلمه ولام
کلمه حروف حلق وجود ندارد باز هم کسره عین کلمه رابفتح بدل
کرده اند ـ پس مصنف آمده جواب نمود به این عبارت خود که اما
یَذَرُ بذال معجمه ـ محمول است بریَدَعُ سوال درحمل لابدی است
از مناسبت پس چه است مناسبت درمابین یَذَرُ ویَدَعُ جواب درمابین

هر دو مناسبت لفظی ومعنوی موجود است هرچه مناسبت لفظی این
است که ماضی هر دو درکلام عرب مستعمل نشده است دلیل براین
سخن قول صاحب زنجانی است واَمَاتُوْ اماضی یَذَرُ ویَدَعُ یعنی
مرانیده اند عرب ها ماضی یَذَرُ ویَدَعُ رایعنی عرب ها ماضی یَذَرُ
ویَدَعُ راترک کرده اند سوال این قاعده شما منقوض میگردد به
وَدَعَهُ چنانچه درین قول شاعر آمده است.

لَیْتَ شَعْرِی عن خَلِیْلِی مالّذِیْ + غَالَهُ فِی الْحُبِّ حَتَی وَدَعَهُ

کاشکی علم وخبر بودی مرا بدوست خود که چه چیز است که غرق
کرد اورا تا محبت خود ترک کرده است آن شاعررا جواب این
ازبرای موافقت باآیه است ویااینکه شاذ است سوال این قاعده شما
که واو واقع شود درمابین یاء وکسره لازمی آن حذف میگردد
منقوض میگردد به یوجب - پس مصنف جواب نمود به این قول خود
که ودر یُوْجِبُ واو نیافتاد زیرا که حرکت یا موافق واو است یعنی
ضمه یاء از جنس واو است وجنس که مقابل جنس واقع شود افاده
قوت را میکند مانند مسافر یکه تنها باشد رفیقی برایش پیدا شود
برایش قوت حاصل می شود همچنان برای واو قوت حاصل شده است
به سبب ضمه - ویا اینکه میگویم این مضارع باب افعال است که
دراصل یُاَوْجِبُ بوده است همزه ازآن حذف شده است واگر واو هم
حذف شود لازم می شود احجاف درکلمه یعنی بیخکندی درکلمه می
آید - سوال این قاعده شمامقوض میشودبه تعدواعدونعدکه درین
هاواودربین یاء وکسره لازمی واقع نیست بازهم واو حذف شده است
- مصنف ازین سوال جواب نمود به این قول خود که - وچون واو
ازیَعِدُ بیفتاد از تَعِدُ واعِدُ ونَعِدُ نیزبیفتاد تا حکم باب مختلف نگردد

زیرا اگر دربعضی صیغه ها واو را حذف کرده شود ودربعضی دیگر حذف کرده نشود پس تخالف می آید درمابین صیغه ها درتصاریف وتخالف کاری خوبی نیست زیرا پیغمبر ﷺ می فرماید. اَلْمُوَافَقَةُ خَیْرٌ مِنَ الْمُخَالَفَةِ سوال پس باید که درمضارع مجهول هم طرداً للباب واو حذف شود جواب در مضارع مجهول واو را حذف کرده نمی شود از جهت مغایرت درمابین هردو هم لفظًا وهم معناً قوله قانون هر واو ی که بجائی فاء کلمه در مصدر بروزن فِعْلٌ افتد ودرمستقبل او تعلیل شده باشدرواباشد که آن واو را حذف کنند قانون درلغت اصل هرچیز ورسم قدیم ومسطر کتاب راگویند ودراصطلاح عبارت از آن حکم کلی که منطبق باشد برجزئیات خود یعنی آن واو حذف کرده می شود ازبرای متابعت مضارع زیرا که مصدر فرع فعل است دراعلال ازآنکه غرض از اعلال تخفیف است وفعل تقاضائ تخفیف را میکند ازین جهت که فعل ثقیل است من حیث المعنی زیرا که آن دلالت دارد برحدث ونسبت وزمان واگر درلفظ آن تخفیف نشود لازم می شود ثقل درثقل واسم تقاضای تخفیف رانمیکند زیرا که آن من حیث المعنی ثقیل نیست ـ قوله وعوض او تا درآخر درآرند چون عِدَةٌ وسِعَةٌ ـ سِعَةٌ بکسر السین بمعنی فراخ شدن ازباب عَلِمَ واو گفت احتراز نمود از یاء زیرا اگر یاء واقع شود درمقابل فاء کلمه درمصدر بروزن فعل آن یا راحذف کرده نمی شود چون یُسْر وفاء کلمه گفت احتراز نمود ازعین ولام کلمه زیرا اگر بجای عین ولام کلمه واقع باشد آنرا حذف کرده نمی شود چون صِیْغَةٌ ورِعْوَةٌ ومصدر گفت احتراز نمود از اسم جامد چون وِتْراً ویا چون وِلْدَةٌ جمع ولِیْدٌ ووزن فِعْلٌ گفت احتراز نمود از وزن فَعلْ چون وَعْدٌ وفِعَالٌ چون وِصَالٌ واو این دو راحذف کرده نمی شود زیرا که بروزن فِعْلٌ نیست واعلال مضارع گفت از آنکه اگر در مضاعر اعلال نشده باشد واوْ راحذف کرده نمی شود

وعوض آن تاء آورده نمی شود چون وِءْدُ که مضارع آن يَوْءَدُ آمده است کلمه ومطلقاحذف کرده مـی شـود ازخـاطر موافقـت فعـل بفتح عین

خودوعوض ازین وجه آورده می شود تاکه برقدر صالح کلمه نقصان واقع نشود وتـاء راتخصیص نمود ازآنکـه ابـدال تـاء از واو کثیر الاستعمال است درکلام عربی چون تُجَاهٌ وتُرَاثٌ وتُكْلَانٌ کـه دراصـل شانوجاءةٌ ووراثٌ وكلانٌ بودند وتاء درآخـر ازیـن وجـه آورده مـی شود تاکه مصدر بافعل مضارع خـودملتبس نشـود در نفـس حـروف وگاهی این تا حذف می شود از جهت ضـرورت شـعری چـون دریـن قول شاعر شـعر ـ اِنَّ الخَلِيْطِيْنَ اَجْـرَدُوْ البَـيْنَ فَـانجَرَدُوْا + وَاَخْلَفُوكِ عِدَالْاَمرِ الَّذِیْ وَعَـدُوْا ـ ترجمـه الاحبـاء المجتمعون اختـار و للفرق فذهبوا+ وخالفوک وعد الامر الـذی وعـدوک بـه ـ یعنـی بدرستیکه دوستان جدائی رابرگزیدند و رفتند وخلاف ورزی کردنـد بـاتو ازآن وعده که باتو کرده بودند که ما جدانمی شویم یعنـی آن وعـده عـدم فراق بود ـ ویا آن تاء از جهت اضافت حذف میگردد چون درین قـول الله تعالی که وَاِقَامِ الصَلوٰةَ که در اصـل اقامـة بـود هـر زمانیکـه اضافت اش بسوی صلوة شد تاء اش حذف گردید سوال ایـن قاعـده که هرزمانیکه واو واقع شود بجایٔ فاء کلمـه درمصـدر بـروزن فِعْلٌ ودرمضارع آن اعلال هم شده باشد آن واو را حذف کـرده مـی شـود وعوض آن تاء درآخر آورده می شود این قاعده شما منقوض میگردد به جَهَةٌ که مصدر نیست بنا برمذهب جمهوٌر بلکه اسم ظرف است که به آن توجه کـرده مـی شـود ودر نـزد بعض مصـدر اسـت امـا در مضارعش اعلال نشد ه است که آن يَوْجُهُ است بروزن يَكْرُمُ بـاوجود آن هم درین واو حذف شده وعـوض آن تـاء درآخـرش آورده شـده

است پس مصنف رحمه الله ازین اعتراض جواب نمود به این قول خود که
واما نحو جهَةٌ قلیل است یعنی هر چه حذف واو از جهة وعوض آن
تاء درآخرآوردن قلیل است واو را کدام اعتباری نیست ودر بعض
نسخه ها وجْهَةٌ باواو دیده شده است یعنی عدم حذف حرف
ودرعوض آن تا آوردن قلیل است نه اینکه لفظ جهَةٌ قلیل است ویا
اینکه وجهَةٌ از توجهه مشتق است وتوجه طرف راگفته می شود وآن
جامد است ویا اینکه آن مصدر است وتاء اش اصلی است مانند تاء
نِشدةٌ وکدْرَةٌ ویا اینکه آن به عِدَةٌ وسِعَةٌ قریب است کذا فی الدستور
قانون هرواو یاء که ساکن مظهر باشد برابر است که اصلی باشد ویا
زائد مبدل ویا زائد غیر مبدل وساکن باشد وماقبل او مکسور آن
واو رابیاء بدل کنند ساکن گفت احتراز نمود از متحرک زیرا اگر
واو متحرک بود وماقبلش مکسور بود ودریکی از مواضع خمسه نبود
آن بیاء بدل نمیگردد چون عِوَضٌ ودِوَلٌ و مظهر که گفت احتراز نمود
از مدغم چون دراِجْلوّازاً وماقبل اش مکسور گفت احتراز نمود از
مفتوح ومضموم زیرا اگر ماقبلش مفتوح ومضموم بود بیاء بدل
نمیگردد چون درقَوْلاً و واو که ساکن باشد وماقبلش مکسور بیاء بدل
می شود از جهت تعسّردر نطق به آن واو ساکنه پس از کسره چنانچه
این قول شاعر برآن دال است.

نشنید واو ساکن بعد کسره شود مبدل بیاء چون عِیْد اِیْقر - عید
دراصل عِوْدٌ بود واو ساکن وماقبلش مکسور بیاء بدل شد عیدٌ شد که
صیغه صفت مشبه است ازباب عَادَ یَعُوْدُ عَوْداً واِیْقرَ دراصل اِوْقَر بود.
ساکن وماقبلش مکسور بیاء بدل کردند اِیْقرَ شد وآن صیغه امر
است ازباب وَقَرَ یَقِرُ وَقْراً و وِقَاراً قوله چنانچه میعادٌ دراصل مِوْعَادٌ

بود بمعنی وعده دادن ومِیزَانٌ دراصل مِوْزَانٌ بود که ماخوذ است از وَزَنَ یَزِنُ ازباب ضَرَبَ یَضْرِبُ بمعنی ترازو سوال این قاعده شما منقوض گردید به اِجْلوَّازاً که درآن واوساکن است وماقبلش مکسور وبیاء بدل نشده است مصنف از این اعتراض جواب نمود به این قول خود که ودراِجْلوَّازاً بسلامت ماند زیرا که مدغم است مظهر نیست یعنی وضع آن به ادغام شده است واگر آن رابیاء بدل کرده شود لازم می شود اعلال دراعلال باوجود حصول مقصود به اعلال واحد که آن ادغام است سوال چرا عکس آن کرده نمی شود یعنی اعلال کرده شود نه ادغام جواب اگر درمابین ادغام بابی وابدال تعارض وتقابل بیاید ادغام بابی رامقدم کرده می شود برابدال واِجْلوَّازاً بمعنی نیک رفتن شتر قوله قانون دیگر هر یائی که ساکن باشد وماقبل او مضموم یاء ساکن گفت احتراز نمود از متحرک زیرا اگر متحرک بود بدل نمی شود چون درغُیَبٌ که جمع غیبت است مظهر گفت احتراز نمود از مدغم واگر مدغم باشد آن یاء بواو بدل نمی شود چون بُیِّعَ وماقبلش مضموم گفت احتراز نمود از مکسور ومفتوح زیدا اگر مکسور ومفتوح باشد آن را بواو بدل کرده نمیشود چون بَیْعاً مصدر وبَیْعَ صیغه واحد مذکر غائب واگر یاء ساکن باشد وماقبلش مضموم آن رابواو ازین جهت بدل کرده می شود که نطق متعسر است به یاء ساکنه بعد از ضمه قوله آنرا بواو بدل کنند از جهت نرم بودن طبیعت ساکن واستدعاء ضمه ماقبل واین دلیل ثانی است برای ابدال سوال این قاعده شما منقوض میگردد به ضِیزَی که دراصل ضُیْزَی بود ماقبل یاء ضمه بود آنرا بکسره بدل کردند اما یارا بواو بدل نکردند جواب این طور کردند تاکه فرق بیاید درمابین فعلی صفتی

که ضیزیٰ است وفُعْلی اسمی که طوبی و کُوْسیٰ است ویا اینکه مراد از یا آن یاء ساکن است که بجائ فاء کلمه باشد ودرضیزی یاء به جائ عین کلمه است قوله چنانچه اَیْقَنَ بروزن اَکْرَمَ یُوْقِنُ اِیْقَاناً بمعنی بی گمان شدن سوال مقصود ومراد ما مثال بود تو چرا گردان را ذکر نمودی جواب برای دفع وهم واهم که واهم این وهم میکرد که واو دریُوْقِنُ اصلی است بدل از یاء نیامده است پس هر زمانیکه گردان کردیم یاء دراَیْقَنَ ایقَاناً موجود بود پس دانسته شد که یُوْقِنُ دراصل یُیْقِنُ بود یعنی یائی بوده است قوله قانون هر واو مضموم واو گفت احتراز نمود ازیاء زیرا اگر یاء بود بدل نمیشود چون یُسِرَ که ضمه برياء ثقیل نیست چنانچه برواو ثقیل است مضموم گفت احتراز نمود از مفتوح ومکسور که حکم آن در مابعد می آید قوله بجای فاء کلمه باشد فاء کلمه گفت احتراز نمود ازعین ولام کلمه اگر بجائ عین کلمه باشدباز خالی نیست یا دراسم است ویا در فعل اگر دراسم بود مخفف ومضموم آن رابه همزه بدل کرده می شود جوازاً موافق القیاس چون ادْوُر واَنْوُر واگر مشدد مضموم بود بدل کرده نمی شود چون تَعَوَّذاً واگر درفعل بود باز حرکتش رانقل کرده بماقبل داده می شود چون دریَقُوْلُ واگر بجائ لام بود ماقبلش خالی نیست یا ساکن است ویا متحرک اگر ساکن باشد برحالت خود گذاشته می شود چون دَلْوٌ واگر ماقبلش متحرک باشد آن متحرک یا مفتوح است ویا مضموم ویا مکسور اگر ماقبلش مفتوح بود آن واو را به الف بدل کرده می شود چون درعصاک که در اصل عَصَوَک بود واگر ماقبلش مکسور باشد آنرا بیاء بدل کرده می شود چون داع واگر ماقبلش مضموم بود درآن سه وجه است حذف ، ادغام، سکون که هر سه آن رواست

مثال هرسه این است چون لَمْ يَدْعُ ، وِيَدْعُوْنَ ودُعِيَ قوله وبعده واو
دیگو متحرک نباشد راوبود که آنرا بهمزه بدل کنند از جهت ثقل
ضمه بر واو چنانچه اُقِّتَتْ وَوُقِّتَتْ - اُقِّتَتْ مثال آن واو است که بعد
از آن واوی دیگر نیست وآن بهمزه بدل شده است ووُقِّتَتْ مثال عدم
اعلال است توقیت درلغت بمعنی وقت پیدا کردن ومعین نمودن اُقِتَتْ
صیغه ماضی مجهول است ازباب تفعیل واُوْرِيَ ووُورِيَ اُورِيَ مثال
آن واو است که بعد ازآن واوساکن است وآن به همزه بدل شده است
اُوْرِيَ صیغه ماضی مجهول ازباب مفاعله یعنی وَارىٰ يُوَارِي مُوَارَاةً
المواراة پوشیدن چیزی قوله واما درواو مکسور چنانچه وسادة
یعنی درآن واویکه مکسور باشد وبجائ فاء کلمه درابدال آن به همزه
اختلاف است بعضی گفتند روابود وبعضی گفتنند روانبود بعضی
صراف (ابو عثمان مازنی) میگویدابدال اش رواست وبعضی
دیگرمیگویند روانیست کسی که ابدال آنراروا میداند آنها میگویند
کسره نسبتًا به فتحه ثقیل است پس تا که تحمیل حرکت قوی نیاید به
حرف ضعیف وآنانکه ابدال را روا نمیدانند ایشان چنین دلیل میگویند
که کسره نسبت به ضمه خفیف است (این مذهب جمهور است)

قوله اما در واو مفتوح روانیست بالاتفاق هرچه ابدال واو مفتوح به
همزه این طور واو که واقع باشد بجائ فاء کلمه وبعد از آن واو
دیگر متحرک نباشد روانیست بالاتفاق درمابین مازنی وجمهور از
جهت خفت فتحه برواو سوال قاعده شما منقوض گردید به اَحَدٌ که
دراصل وَحدٌ بود واَنَاةٌ که در اصل وَنَاةٌ بود (وناة زن نازائی را گفته
می شود)که درین جاواو بجائ فاء کلمه واقع شده است وبه همزه
بدل شده است پس مصنف جواب این سوال را نمود به این قول خود

که اما دراَحَدُ واَنَاةُ شاذ است شاذ را ازآن جهت مختار نمود که کثیر
الاستعمال است قوله اما اگر دو واو متحرک دریک کلمه بهم آیند
واجب است که اول را بهمزه بدل کنند دو واو گفت احتراز نمود از
یک واو زیرا که حکم یک گذشته است ومتحرک گفت احتراز نمود
از آن واوی که ثانی ساکن باشد چون در وُوْرِیَ که حکم آن هم
گذشته است دریک کلمه گفت احتراز نمود از دو کلمه چون در
وَوَجَدَکَ ضَالاّ که درین جا ابدال واو به همزه روانیست متصل گفت
احتراز نمود از منفصل چون وَسْوَسَ ووَلْوَلَ درین هم ابدال واوبه
همزه روانیست مطلق وجوب از آن گفت که اجتماع حرفین متجانسین
که هر دو حرف علت وهر دو واو در کلمه واحده بسیار ثقیل است
وبه همزه ازآن بدل میکنند که آن به حروف علت قریب است درتغیر
واول را ازین وجه بدل میکنند که درصورت ابدال دوم باز اجتماع
واوین می آید در وقت اتصال واو عاطفه قوله اگر چه مفتوح بود این
جمله معترضه است براي دفع وهم واهم است واهم این طور وهم می
نمود که اگر مفتوح می بود درآن وقت ابدال جائز نبود زیرا که فتحه
خفیف است بر واو کما مر پس مصنف جواب نمود که اگر چه مفتوح
باشد قوله چنانچه اَوَاصِلُ که جمع تکسیر واصلة است اَوَاصِلُ جمع
واصلةٌ گفت از آنکه دفع وهم نماید زیرا که واهم وهم مینمود که
اَوَاصِلُ جمع اوصل است پس وقتکه گفت جمع واصلة است ودر
واصلة یک واو است که آن فاء کلمه است و واو دیگر از الف بدل
آمده است پس وَ وَاصل شد و واو اول به همزه بدل شد اواصل شد
قوله واُوَیْعِدُ که تصغیر وَاعِدُ است واهم وهم می نمود که اُوَیْعِدُ
تصغیر اَوْعَدُ است وهمزه آن بدل از واو نیا مده است مصنف رحمه الله دفع

آن توهم نمود که اُوَیْعِدُ تصغیر وَاعِدٌ است ـ قوله قانون هرواو ویاء که درباب افتعال بجای فاء کلمه افتد وآن واو ویاء بدل از همزه نباشد واجب است که آن را بتاء بدل کنند بعده تاء را در تاء ادغام کنند فاء کلمه گفت احتراز نمود ازعین کلمه ولام کلمه زیرا که اگر واو ویاء بجای عین ولام کلمه درباب افتعال واقع شود آن رابه الف بدل کرده می شود نه بتاء چون اِختَارَ واِقْتَالَ واِعْتَدیٰ واِشتَریٰ که دراصل اِختَارَ اِختَیَرَ بود واِقْتَالَ دراصل اِقْتوَلَ بود واِعْتَدیٰ دراصل اِعْتَدَوَ بود واِشْتَریٰ دراصل اِشْتَرَیَ بود ودرتمام این ها واو ویاء متحرک وماقبلش مفتوح به الف بدل کردند اِختَارَ اِقْتَالَ واِعْتَدیٰ واِشْتَریٰ شد واین قول ماتن که واو ویاء بدل از همزه نباشد برای آنست که اگر آن واو ویاء بدل از همزه باشد آنرا بتاء بدل کرده نمی شود چون اِیْتَمَرَ واِیْتَکَلَ که دراصل ائتمروائتکل بود همزه ثانی درهر دومثال ساکن وماقبلش همزه دیگر مکسور همزه ثانی راوجوباً بیاء بدل کرده شد بنا برقاعده اٰمَنَ واُوْجَرَ واَیْسَرَ که درماسبق گذشته است سوال دراِیتَمَرَ واِیْتَکَلَ یاء چرا بتاء بدل نمیگردد جواب تاکه فرق حاصل شود درمیان واو ویاء اصلی وآن واو ویاء ی که بدل از همزه اند وباکلمه لازم نیستند زیرا که دروقت اتصال باکلمه دیگر دوباره معاد میگردد سوال آن واو ویاء که بجائ فاء کلمه واقع شوند چرا بتاء بدل می شوند جواب ازآنکه درواو لینت است ودر تاء شدت ودرمابین لینت وشدت منافات است سوال چرا عکس نکردند جواب عکس نکردند از آنکه واو ویاء ضعیف اند از جهت لینت وتاء قوی است از وجه شدت پس ضعیف تابع قوی میگردد وقوی تابع ضعیف نمیگردد قوله چنانچه اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَاداً فهو مُتَّقِدٌ الاتقاد آتش.

افروختن سوال چرا اولا واو راىياء بدل نميكنند وسپس ياء رابتاء وتاء را درتاء ادغام كنند كه به هر دو قاعده عمل آيد جواب واو را اولاً بياء بدل نميكنند ازآنكه درمابين ياء وتاء مناسبتى وجود ندارد ودرمابين واو وتاء مناسبت موجود است زيرا كه واو شفوى است وتاء از سر زبان اداء مى شود وسَرزبان قريب مخرج واو است كه آن شفت است وديگر اينكه لازم نشود زيادت تغير كه آن موجب ثقل است وغرض عَالِم علم ادب تخفيف است نه ثقل سوال اين قاعده شما منقوض گرديد به اتَّسر كه درين جاياء بتاء بدل گرديده است وتاء درتاء مدغم شده است جواب ميگوئيم كه ياء رابواو حمل نموديم از جهت لينت قوله وكذالك حكم الياء اى حكم المثال اليائى قوله چنانچه اِتَّسَرَ يَتَّسِرُ اِتِّسَاراً الاتسار بمعنى قمار باختن قوله ودراِئتَمَرَ واِئتَكَلَ ياء رابتاء بدل نكردند زيرا كه ياء بدل است از همزه الايتمار فرمانبردارى نمودن وباهم ديگر مشورت كردن - الايتكال خورده شدن دندان فانقيل شما گفتيد كه آن يائيكه از همزه بدل باشد بتاء بدل نميگردد تاكه تاء در تاء مدغم شود اين قاعده شما منقوض ميگردد به اِتَّخَذَ كه دراصل اِءْتَخَذَ بود همزه ثانى ساكن وماقبلش همزه ديگر مكسور ثانى به ياء بدل شد اِيْتَخَذَ شد بعده ياء رابتاء بدل كردند وتاء را در تاء مدغم كردند اِتَّخَذَ شد پس مصنف آمده جواب نمود به اين قول خود كه واِتَّخَذَ شاذ است ويا جواب ميگوئيم كه اِتَّخَذَ شاذ نيست زيراكه اصل آن وَخَذَ يَخِذُ مثال واوى است قياس برضرب يضرب پس واو تاء گرديده است وتاء درتاء مدغم شده است ويا جواب ميگوئيم كه آن شاذ نيست بلكه اصل آن تَخَذَ است مرادف اَخَذَ پس بنا براين تقدير اِتَّخَذَ دراصل اِتْتَخَذَ بود دوتاء باهم آمدند ا

را درثانی مدغم کردند اِتَّخَذَ شد هر زمانیکه مصنف فارغ شد از بیان مثال پس شروع نمود دربیان اجوف پس گفت.

صَرفُ الاَجوَفِ

این بیان اجوف است قَالَ یَقُوْلُ قَوْلاً المقالة بمعنی گفتن فهو قَائِلٌ قَالَ دراصل قَوَلَ بود بنا بر مذهب صحیح که مذهب جمهور است قوله واو بَالف بدل گشت قَالَ شد سوال واو چرابه الف بدل گشت جواب ازآنکه لازم می شود توالی حرکات اربعه در کلمه واحده وآن ثقیل است زیرا که برقاف فتحه است ودر لام هم فتحه است و واو از دو ضمه ساخته شده است پس این طور می شود که مشی ورفتن به چهار پاء بلافاصله ویا اینکه لازم می شود اجتماع حرف علت با بعض حرف علت که حرکات است زیرا که فتحه نیم حرف علت است وآن ثقیل است قوله قانون هر واوی که متحرک باشد بحرکت لازمی حرکت لازمی گفت احتراز نمود از حرکت عارضی چون درجَیَلٌ که دراصل جَیْئَلٌ بود سوال این قاعده شما منقوض گردید به تَوَسَدَ وبه تَوَسَّلَ که در هر دو واو متحرک است وماقبلش مفتوح بازهم به الف بدل نگردیده است جواب مراد از واو ویاء آن واو ویاء است که درمقابله عین ولام کلمه باشد ودرین دومثال درمقابله فاء کلمه واقع شده است ـ قوله وبعده الف تثنیه نباشد والف ضمیر نباشد یعنی آن الف که درتثنیه افعال است آنرا الف ضمیر گویند چون دردَعَوَا ویَدْعُوَانِ زیرا که ضمیر متغیر نمی شود به تغیر عوامل پس لازم می شود التقاء ساکنین علی غیر حده والف تثنیه آنرا گویند که درتثنیه اسماء باشد چون عَصَوَانِ ودَاعِیَانِ ـ قوله وحرف ساکن که لازم بود

تحقیق او سوال شما گفتید که واو ویاء که متحرک باشد ومابعدش ساکن باشد آنرا به الف بدل کرده نمی شود این قاعده شما منقوض گردید به دَعَتْ ورَمَتْ پس مصنف جواب گفت به این قول خود که لازم بود تحقق او یعنی حذف آن روا نباشد وثبوت تاء تانیث لازم نیست پس حذف آن رواست سوال شما گفتید که اگر واو وياء متحرک باشد ومابعد آن حرف ساکن باشد که ثبوت آن لازم باشد آن واو ویاء بدل نمیگردد این قاعده شما منقوض میگردد به قُلْنَ وبِعْنَ که دراصل قَوَلْنَ وبَيَعْنَ بودند وبعد از آن حرف ساکن است ثبوت آن لازم است بازهم معلّل شده است پس مصنف آمده جواب گفت به این قول خود که وسکون اونباشد ثبوت لام اگر چه لازم است لاکن سکون لام عارضی است یعنی حرف ساکن نباشد این طور حرف ساکن که لازم باشد سکون آن وتحریک آن روانیست چون سَوَادٌ وبَيَاضٌ.

قوله وماقبل او از کلمه او مفتوح باشد مفتوح گفت احتراز نمود از مضموم ومکسور زیرا اگر مضموم ومکسور باشد به الف بدل نمیگردد چون عُيَبٌ وعِوَضٌ قوله وآن واو وياء محمول برواو وياء صحیح ضروری نباشد ومصدر بروزن فَعْلَى وفُعْلَانَ نباشد ولام کلمه او را تغیری نیفتاده باشد واگر درلام کلمه آن تغیری افتاده باشد واو وياء درآن کلمه به الف بدل نمیگردد چون قَوِيَ وطَوِيَ زیرا که درین وقت احجاف درکلمه می آید وآن ممنوع است وآن این طور که اگر واو الف شود پس التقاء ساکنین می آید درمابین الفین واول ایشان حذف میگردد پس طاوق می شود

قوله آن رابالف بدل کنند یعنی عرب ها این طور واو ویاء را بطریقه وجوب بالف بدل میکنند متحرک گفت احتراز نمود ازساکن زیرا اگر واو ویاء ساکن بود وماقبلش مفتوح اورا بالف بدل کرده نمی شود چون قَوْلاً وبَیْعاً لازم گفت احتراز نمود از حرکت عارضی زیرا اگر واو ویاء متحرک باشد بحرکت عارضی وماقبلش مفتوح باشد آنرا بالف بدل کرده نمی شود چون در لَوِسْتَطَعْنَا ومابعد ش یعنی ما بعد آن واو ویاء الف تثنیه والف ضمیر نباشد واگر باشد آن رابالف بدل گرده نمی شود چون عَصَوانِ ورَحَیَانِ ودَعَوَا ویُدْعَیَانِ ومابعد آن این طور حرف ساکن هم نباشد که لازم باشد ثبوتَ آن وحذف آن روانباشد ولازم باشد سکون آن وتحریک آن روا نباشد زیرا اگر این طور حرف ساکن باشد باز به الف بدل نمیگردد چون در سَوَادٌ وبَیَاضٌ وما قبل آن از کلمه خود مفتوح باشد زیرا اگر ماقبلش از خود کلمه مفتوح نباشد بالف بدل نمیگردد چون در لَیَقُوْلَنَّ وآن واو ویاء که متحرک است بحرکت لازمی محمول نباشد بر واو ویاء ی که اورا صحیح گذاشته شده باشد از جهت ضرورت زیرا اگر برچنین واو ویاء محمول بود اورا بالف بدل کرده نمی شود چون در عَوِرَ وحَوِرَ وعَیِنَ واِجْتَوِرَ که عَوِرَ محمول است براِعْوَرَّ وحَوِرَ محمول است بر اِحْوَرَّ وعَیِنَ محمول است براِعْیَنَّ واجتور محمول است برتجاور واین طور مصدر نباشد که بروزن فَعَلیٰ وفَعَلَانٌ باشد زیرا اگر درچنین مصدر باشد بلز بالف بدل نمیگردد چون حَیَوَانٌ ومَوَتَانٌ وحَیَدیٰ وآن واو ویاء ی که متحرک باشد بحرکت لازمی ویکی از شروط مذکوره درآن نباشد مثالش این است که مصنف ذکر نموده است درین قول خود که چنانچه قَالَ وبَاعَ یکی آن مثال اجوف واوی است ومثال

دوم برای اجوف یائی است واصل قَال قَوَلَ بود واصل بَاعَ بَیَعَ بود بدلیل مصدر ایشان که قولاً وبَیْعاً است ومثال اسم چون بابٌ وناب یکی آن مثال اجوف واوی اسم است ودیگر ش مثال اجوف یائی اسم است واصل هردو بَوَبٌ ونَیَبٌ بود بدلیل جمع تکسیر هردو که انیاب وابواب است وبدلیل تصغیر ایشان که بُوَیْبٌ ونُیَیْبٌ است وباب درعربی بمعنی دروازه وبمعنی حق چنانکه گویند درباب فلان یعنی درحق فلان وبمعنی راه چنانکه گویند باب السماء ای راه کهکشان که درآسمان درشب پدید می آید وبمعنی نوع مستعمل شود مثل باب الصلوة ای نوع الصلوة وناب دندان شتر راگویند وانیاب جمع اوست کذافی الصراح ـ قوله عصیٰ ورحیٰ که هردو اصل عَصَوٌ ورَحَیٌ بود زیرا که تثنیه ایشان عَصَوَان ورَحَیَان آمده است عصا بمعنی چوبی که در دست گیرند ـ ورحی بمعنی سنگ آسیا ـ عصی مثال ناقص واوی اسم است ورحی مثال ناقص یائی اسم است وبکثرت امثله اشارت است به عموم قاعده ـ هرزمانیکه مصنف فارغ شد ازبیان قاعده پس شروع نمود دربیان قیود مذکوره گفت که قوله ودر جَیَلٌ ولَواستَطَعْنَا بسلامت ماند زیراکه حرکت واو ویاء عارضی است لازمی نیست سوال وقتیکه حرکت واو ویاء عارضی است پس چه وجه است که بالف بدل نمیگردد جواب اگر درجَیَلٌ یاء رابالف بدل کرده می شد جال می شد پس لازم می شد التباسً اسم جامد باماضی جَالَ یَجُوْلُ جَوْلَانٌ در حالت وقف وقتکه التباس لازم میشد پس اعلال نکردند واگر در لَوِسْتَطَعْنَا واو را بالف بدل کردندی لازم می شد التقاء ساکنین درمابین الف وسین پس الف حذف میگردید از آنکه اومده است پس لَسْتَطَعْنَا می شد باز دانسته نمی شد که لام لَسْتَطَعْنَا

لام تاکید ی است ویا لام شرطیه است زیرا که درین جا واو بدل شده است بالف والف از جهت التقاء ساکنین حذف شده است پس التباس می آمده واز همین وجه اعلال نکردند در ایراد مثالین اشاره است برآینکه حرکت عارضی بردو قسم است یکی آنست که منقول باشد از حرف آخر ودیگر آنکه حاصل شده باشد از جهت التقاء ساکنین ـ قوله ودر لَیَقُوْلَنَّ یاء الف نگشت زیرا که ماقبل او از کلمه او مفتوح نیست بلکه لام کلمه منفصله است آورده شده است برای تاکید سوال ماقبل آن اگرمفتوح نباشد از کلمه آن پس چرا بالف بدل نمیگردد جواب اگر بالف بدل میگردید لَا قُوْلَنَّ میشد پس دانسته نمی شد که این لا برای تاکید است ویا لاء نافیه است که درصیغه امرمخاطبه داخل شده است ومضارع ملتبس می شد با امر مخاطب که مؤکد است بانون تاکید ثقیله پس التباس لازم می شد وازین وجه اعلال نکردند ـ قوله ودر عَصَوَان ورَحَیَان اعلال نکردند باوجود یکه واو ویاء متحرک وماقبلش مفتوح است قوله زیرا که بعد ازیشان الف تثنیه است سوال بعد از واو ویاء که الف تثنیه باشد چرا بالف بدل نمیگردد جواب اگر واو درعَصَوانَ ویاء دررَحَیَانَ الف گشتی واز جهت التقاء ساکنین افتادی عَصَان ورَحَانَ می شد درین وقت اگر چه التباس بمفرد نمی آمد چرا که مفرد ایشان عَصَا ورَحَا است وتثنیه اش عَصَان ورحان است اما در صورت اضافت بکلمه اخری نون باضافت ساقط میگردد پس عَصَازیدٍ ورحازیدٍ می شد واضافت مفرد که بکلمه دیگر شود تنوینش ساقط میشود پس آن هم عصازیدٍ ورحازیدٍ میگردید سپس دانسته نمی شد که عَصَا درعَصَازیدٍ ورحا دررحا زیدٍ مفرد است ویا تثنیه پس از جهت همین التباس

مذکور اعلال کرده نشد - قوله ودر دَعَوای ویُدْعَیَان واِخْشَیَا اعلال
نکردند زیر ا که بعد ازیشان الف ضمیر است نکته برعدم اعلال
دردَعَوی این است که اگر درآن واو بالف بدل شود وبعده الف ضمیر
موجود است پس التقاء ساکنین می آید درمابین الفین یکی حذف
میگردد دَعی می شود ودرین صورت التباس تثنیه می آمد بمفردپس
اعلال کرده نشد ودر یُدْعَیَانِ اعلال نمی شود زیرا اگر یاء را بالف
بدل کرده شود بعده الف ضمیر است ویکی آن از جهت التقاء الفین
حذف میگردد یَدْعَانِ می شودلیکن هرزمانیکه لن ناصبه درآن داخل
شود نون تثنیه رامی افتاند لن یَدْعَا می شود پس دانسته نمی شود که
مفرد است ویا تثنیه واز همین وجه التباس مذکور دریَدْعَیَانِ اعلال
صورت نمی بندد این التباس مذکور درحالت نصبی بود وحالت رفعی
وجزمی محمول است برحالت نصبی ودراِخْشَیَا اعلال نکردند ازآنکه
مشتق است از تَخْشَیَانِ ودرتَخْشَیَانِ اعلال کرده نمی شد از جهت
التباس مذکور پس در اِخْشَیَا هم اعلال کرده نشد زیرا که این فرع آن
است واگر اعلال کرده شود لازم می شود زیادت فرع براصل ویا
آینکه میگوئیم درصورت اعلال التباس آن می آید باصیغه واحد
مذکر غائب فعل ماضی معلوم باب افعال چون اخشی واخشی دروقت
ترک حرکات درخط - قوله اما در اِخْشَیَنَّ اعلال نکردند زیرا که
محمول است براِخْشَیَا سوال کسی اگر گوید که دراِخْشَیَنَّ یاء
متحرک وماقبلش مفتوح است پس چرا بالف بدل کرده نشده است
مصنف آمده جواب گفت بدین قول خود که واما در اِخْشَیَنَّ الخ
سوال درحمل لابدی است ازمناسبت درمابین محمول ومحمول علیه
ودرین جاچه مناسبت است درمابین اِخْشَیَنَّ واِخْشَیَا مصنف ازین

اعتراض جواب گفت باین قول خود که لمشابهة بینهما وهی وجوب الفتح قبلما لحقهما ای قبل ما وجد فی اِخْشَیَا واِخْشَیَنَّ وهو الف الضمیر فی اِخْشَیَا ونون الثقیلة فی اِخْشَیَنَّ ماقبل آن حرف که درهردو ثابت است ـ دراِخْشَیَا الف است والف تقاضای فتح ماقبل میکند دراِخْشَیَنَّ نون ثقیله است که آن هم تقاضای فتح ماقبل رامیکند درمفرد ـ پس هرزمانیکه هردو دروجوب فتح ماقبل برابر بودند ودر اخشیا اعلال کردنمی شد پس دراِخْشَیَنَّ هم اعلال کرده نمی شود ـ قوله ودر سَوَادٌ وبَیَاضٌ بسلامت ماند زیراکه بعد ازیشان حرف ساکن است که لازم الوقوع است یعنی این طورساکن که لازم است ثبوت آن وحذفش روانیست ولازم است سکون آن زیدا که تحریکش روانیست ـ ونکته درعدم اعلال سَوَادٌ وبَیَاضٌ آنست که اگر درین دومثال واو ویاء بالف بدل گردد وبعد ایشان قبلاً الف موجود بود پس لازم می شود التقاء ساکنین درمابین الفین ویکی آن حذف میگردد پس درنتیجه سَادَ وبَاضَ می شود ودرین صورت لازم می شود التباس این دو مصدر باماضی همچون قَالَ وبَاعَ وازجهت همین التباس مذکور مایان اعلال نکردیم ـ فانقیل دردَعْتْ ورَمَتْ مابعد واو ویاء حرف ساکن است باوجود آن باز هم واو ویاء درهردومثال به الف بدل شده است پس مصنف آمده جواب گفت باین قول خود که ـ بخلاف دَعتْ ورَمَتْ یعنی دررَمَتْ ودَعتْ واو ویاء بالف بدل شدند از آنکه تحقق تاء درین دوصیغه لازم نیست ـ چنانچه خود مصنف میگوید که زیراکه تحقق تاء دراینجا لازم نیست ـ سوال چرا لازم نیست ـ جواب ازآنکه فصل او جائز است زیراکه مذکرآن درمَی ورمی گفته می شود ویا میگوئیم که سکون تاء لازم نیست ازآنکه

درین قول عرب آمده است که دَعَتِ القومُ ورَمَتِ القومِ - قوله
درعَوِرَ وحَوِرَ وعَيِنَ واِجْتَوَرَ اعلال نکردند زیراکه محمول اند براِعْوَرَّ
واِحْوَرَّ واِعْيَنَّ وتَجَاوَرَ لاتحاد المعنی یعنی ازجهت یکی بودن
درمعنی مانند یکه عَوِرَ واِحْوَرَّ هردو بمعنی کج چشم وحَوِرَ واِحْوَرَّ
بمعنی چشم بزرگ واجتَور وتَجَاوَرَ بمعنی همسایگی کردن - سوال
دراعورَّ واحورَّ واعینَّ چرا اعلال نکردند جواب زیراکه درین ها
اگر نقل حرکت واو وياء راکرده می شد بماقبل و واو وياء راباالف
بدل کرده می شد پس همزه راحذف کرده می شد از جهت استغناء
پس عَارَّ وعَانَّ وحَارَّ می شد ودرین وقت دانسته نمی شد که این سه
ماضی باب افعال اجوف است ویا آینکه ماضی باب مفاعله مضاعف
است پس هر زمانیکه درین ها التباس پیدا می شد ازین وجه اعلال
نشدند- ودرتَجَاوَرَ اعلال نکردند ازآنکه واو مفتوح است وماقبلش
ساکن که آن قابل حرکت نیست که نقل حرکت بآن کرده شود واگر
این راقبول نمایم که واو متحرک وماقبل اش الف درحکم فتح است
ویا اینکه الف حاجز حصین نیست یعنی پرده قوی نیست وماقبلش
جیم مفتوح است پس واو را باالف بدل کرده شود ویک الف را از
جهت التقاء ساکنین حذف کرده شود تجارا می شود مانند تخافُ پس
لازم می شود التباس ماضی باب تفاعل به مضارع مجرد وازجهت
همین التباس مذکور اعلال کرده نشد فانقیل حمل مجرد برمزید
تقاضائ تقدم وجوْد مزید را میکند برمجرد باوجودیکه امر باالعکس
است قلنا فی الجواب تقدم مزید برمجرد اعتباری است نه زمانی واز
همین وجه مصدر در اعلال محمول است برفعل باوجود یکه فعل
ازمصدر مشتق است کذافی النغرک فانقیل درین جا حمل اصل

برفرع لازم شد وآن روانیست زیرا که عَوِرَ وحَوِرَ وعَیِنَ مجرداند واعورَّ واِعینَّ مزید اند ومزید فرع مجرد است قلنا فی الجواب این حمل اصل برفرع نیست بلکه حمل فرع است براصل زیرا که باب افعال برای اَلْوَان وعُیُوْب وضع شده است و درباب فَعِلَ معنی لون وعیب آمده است ووضع اصل است از معنی پس حمل فرع براصل آمد وباب تفاعل وضع شده است برای مشارکت ودرباب افتعال معنی مشارکت آمده است و وضع اصل است ا ز معنی پس حمل فرع شده است براصل قوله ودر حَیَوَانٌ ومَوَتَانٌ به سلامت ماند زیرانچه مصدر بروزن فَعَلان است فانقیل اطلاق مصدر برحَیَوَانٌ ومَوَاتَانٌ درست نمی شود زیرا که صاحب کنز اللغات ومهذب درسلسله غیر مصادر حساب کرده است قلنا فی الجواب درین دو مذهب است درنزد بعض اهل لغت مصدر است چنانچه برین صاحب مدارک تصریح کرده است ودر نزد بعض دیگر مصدر نیست چنانچه برآن صاحب کنزاللغات ومهذب تصریح کرده اندپس قول مصنف مبنی برآن مذهب است که آن رامصدرمیگویند. نکته برعدم اعلال این دو صیغه این است که این اعلال درآن اسم میشود که بروزن فِعْلٌ باشد چون دَارٌ واین دوصیغه بر وزن فِعْلٌ نیست زیراکه حَیَوَانٌ بسبب زیادة الف ونون ومَوَتَان بسبب زیادت الف از وزن فِعْلٌ خارج گردیده اند ویا علت عدم اعلال ایشان این است که درمعنی حَیَوان تحرک است ولفظ راهم متحرک گذاشته شد تاکه تحرک لفظی دلالت کند برتحرک معنوی فانقیل در مَوَتَان حرکت معنوی وجود ندارد پس اورا چرا متحرک گذاشته اند قلنا فی الجواب مَوَتَان محمول است برحَیَوَان ـ سوال درحمل لابدی است از مناسبت ودرین جا مناسبت

درمابین این دو چیست جواب درمابین این دونسبت تضاداست زیرا
که تصور احدهما موقوف است برتصور آخر چنانچه درتعریف حیوان
گفته می شود هو جسم نام حساسٌ متحرک بالاراده ومَوَتَان ضد آن
است - قوله ودر حَیَدی بسلامت ماند زیراکه مصدر بروزن فَعَلی
است.
وحَیَدَی بمعنی میل کردن است - ونکته برعدم اعلال حَیَدَیٰ آنست که
درمعنی حَیَدَیٰ تحرک است ولفظ آنرا هم متحرک گذاشته شد تاکه
تحرک لفظی دلالت کندبر تحرک معنوی ویا در جواب میگوئیم که
اگر در حَیَدَیٰ یاء رابالف بدل کرده می شد پس حادَیٰ می شد
ودرین صورت التباس مصدر مذکور لازم می شد به ماضی باب
مفاعله ناقص مانند داعیٰ یُدَاعِیْ - حَیَدیٰ بمعنی چستن خرازسایه خود
در روشنی آفتاب از کثرت خوشحالی - قوله ودر قَوِیَ وطَوٰی
بسلامت ماند زیراکه لام کلمه اورا اعلال شده است قَوِیَ دراصل
قَوِوَ بود قیاس برعَلِمَ واو ثانی رابیاء بدل کردند قَوِیَ شد وطَوٰی
دراصل طَوَیَ بود که قیاس برضَرَبَ است یاء را بالف بدل کردند
طَوَیٰ شد - ونکته درعدم اعلال این دوصیغه لزوم توالی اعلالین است
در دو حروف اصلیه کلمه واحده وآن ممنوع است زیراکه درآن
احجاف کلمه می آید وآن منع است - قوله اما تصحیح واو قَوَدُ
وخَوَنَةٌ شاذ است - سوال شما گفته بودید که اگر واو ویاء متحرک
باشند وماقبل ایشان مفتوح اورا بالف بدل کرده می شود پس این
قاعده شما منقوض گردید به قَوَدُ وخَوَنَةٌ مصنف ازین اعتراض جواب
گفت به این قول خود که تصحیح وعدم اعلال قَوَدُ وخَوَنَةٌ شاذ است.
سوال شاذ راچرا مختار کردند جواب تاکه دلالت کند براصل خود که

واوی است - ویا اینکه قَوَدُرادومعنی است یکی بمعنی زَولانه ودیگر بمعنی قصاص است - آنکه بمعنی زولانه است درآن اعلال شده است که قَادُ گفته می شود واگر درین هم اعلال کرده شود التباس لازم می شود باز دانسته نمی شد که از آن کدام معنی گرفته شود وازهمین وجه در قَوَدُاعلال کرده نشدواگر درخَوَنَةٌ واو راباالف بدل کرده شود خَانَةٌ می شود ودرحالت وقف خانه می شود پس درین صورت با ماضی باب خود ملتبس میگردد سپس دانسته نمی شود که خَانه جمع خَائن است ویا صیغه فعل ماضی است واز همین وجه درحونۃ اعلال نکردند - اگر کسی گوید که اطلاق شذوذ درخَوَنَةٌ غیر مستقیم است زیرا که عدم اعلال درآن از جهت خروج آن از وزن فعل است بسبب تاء تانیث متحرک - ما میگوئیم وضع تاءتانیث برزوال است وبرای وجود آن هیچ اعتباری نیست سوال واو ویاء که ساکن باشند وماقبلش مفتوح اورابالف بدل کرده نمی شود چون قَولاً وبَیْعاً این قاعده شما منقوض میگردد به طَائی ویَاجَلُ که درین دو واو ویاء ساکن است وماقبلش مفتوح بالف بدل شده است - مصنف جواب این سوال رابه این قول خود داد که - چنانچه اعلال طَائی لزوماً ویَاجَلُ جوازاً شاذ است مانند یکه عدم اعلال در قَوَدٌ وخَوَنَةٌ شاذ است هم چنانچه ابدال واو ویاء ساکن بالف در طَائی لزوماً ودریَاجَلُ جوازاً شاذ است - ودرطَائی قاعده این است که اگر یاء نسبتی متصل شود با آن اسم که عین کلمه آن مشدد باشد پس یاء مدغم فیه را حذف کرده می شود - طَائیُ دراصل طَیْویُ بود بعده واو ویاء دریکجا بهم آمدند نخستین ایشان ساکن بود اوراَیاء کردند ویاء را دریاء ادغام کردند تا طَیوءُ گشت طَیِّیٌ شد بعده ضمه ماقبل یاء رابکسره

بدل کردند از برای مناسبت یاء - ویا اینکه ازبرای باقی ماندن یاء
ویا اینکه تا که خروج لازم نیاید از ضمه حقیقی بسوئ کسره
تقدیری تا از طَیِّئُ گشت طَیِّئٌ شد بعده یاء مدغم فیه راحذف کردند
تا از طَیِّئٌ گشت طَیْئٌ شد بعده یاء ساکن ماقبلش مفتوح ان یاء رابه
الف بدل کردند لزوماً علی خلاف القیاس لکثرة الاستعمال تا از طَیْئٌ
گشت طائیٌ شد یَاجَلُ دراصل یَوْجَلُ بود بعده واو ساکن ماقبلش
مفتوح آو واو رابالف بدل کردند خلاف القیاس جوازاً لکثرة
الاستعمال تا از یَوْجَل گشت یاجل شد - قوله قُلْنَ دراصل قَوْلْنَ بوده
است نقل کرده از قَوْلْنَ به قَوُلْنَ آوردند هرزمانکه مصنف فارغ
شد ازبیا ن اعلال مفرد پس شروع نمود دربیان اعلال جمع مؤنث
وگفت که قُلْنَ دراصل قَوُلْنَ بود بنا برمذهب صحیح که مذهب
جمهوراست. سوال درنقل لابدی است از امور اربعه که عبارت است
از ناقل ، ومنقول ، ومنقول عنه ، ومنقول الیه ، واین اموراربعه دریں
مقام موجود نیست پس نقل هم صحیح نشد - جواب ناقل واضع است
وماده منقول است وصورت اولی منقول عنه است که قَوْلْنَ است
وصورت ثانی منقول الیه است که آن قَوُلْنَ است پس نقل صحیح شد
- قوله واو حرف علت ضعیف بود یعنی نسبت به دیگر حروف
هجاء لیکن درما بین خود این ها تفاوت است درضعف الف اضعف
ایشان است ویاء متوسط است و واو ادنی است - قوله وحرکت ضمه
برواو قوی ودشوار بود زیرا که آن حاصل می شود به ضم شفتین
و دُشوار بضم دال بمعنی سخت است - قوله نقل کرده بماقبل دادند
بعد سلب حرکت او واو را بفگندند یعنی حرکت که ضمه بود نقل
کرده بماقبل دادند پس از افتا ندن فتح زیرا که حرف واحد در حالت

واحده تحمل حرکات مختلفه راکرده نمی تواند پس التقاء ساکنین
علی غیر حده آمد درمابین واو ولام واو راحذف کردند ـ قوله
قُلْنَ شد سوال چرا نقل کرده از قَوَلْنَ به قَوُلْنَ اوردند وبرحالت خود
نگذاشتند ـ قوله جواب زیرا که اگربر اصل خود بماندی واو الف
گشتی وبیفتادی از جهت التقاء ساکنین پس قَلْنَ شدی بفتح قاف
قوله وذیلی نبوی بحذف واو این مذهب سیبویه وجمهور نحاة
است قوله وکذالک بعْنَ که دراصل بَیَعْنَ بوده است نقل کرده از
بَیَعْنَ به بَیْعَنَ آوردند وحرکت یاء رانقل کرده بما قبل دادند بعد
ازسلب حرکت او بعده دوساکن بهم آمدند که یاء وعین است اول
راحذف کردند زیرا که مده بود بعْنَ شد بکسره باء وهمین حکم تا
بعْتُ وبعْنَا جاری میگردد قوله او نقول واو درقلن ویاء دربعن الف
گشتند وبیفتادند از جهت التقاء ساکنین وما قبل واو را درقُلْنَ
مضموم کردند وماقبل یاء را دربعْنَ مکسور کردند تاکه دلالت کند
برحذف واو دراول وبرحذف یاء درثانی واین مذهب اهل تحقیق است
وازجهت شهرت اول این رامؤخر نمود ـ قوله قانون هر واوی
ویائی که درماضی ثلاثی مجرد الف گردد وبیفتد ماضی گفت
احتراز نمود از مضارع زیرا اگر درمضارع واو ویاء الف گردد وآن
از جهت التقاء ساکنین افتد ماقبل واو را مضموم کرده نمی شود
وماقبل یاء را مکسور کرده نمی شود چون در یُقَلْنَ ویُبَعْنَ زیرا که
درمضارع کثرت حروف است وکثرت حروف موجب ثقل است ضمه
وکسره هم ثقیل است پس اگر ضمه داده شود لازم می شود ثقل در
ثقل پس فتحه رابرحالت خود گذاشته می شود برای تخفیف ـ ومجرد
گفت احتراز نمود از مزید زیرا اگر درمزید واو ویاء الف گردد

وحذف شود از جهت التقاء ساکنین چون در اَقْلْنَ واَبَعْنَ پس ماقبل واو را در اول ضمه داده نمی شود وماقبل یاء را درثانی کسره داده نمی شود زیرا که درمذید کثرت حروف است وکثرت حروف موجب ثقل است پس فتح راگذاشته می شود برحالت خود برای تخفیف قوله وحرکت ماقبل اورا موافق او گرداند یعنی اگر واو بود مضموم کرده می شود فاء کلمه را واگر یاء بود پس فاء کلمه را مکسور کرده می شود سوال شما گفتید که اگر واو ویاء متحرک باشد درماضی ثلاثی مجرد وماقبلش مفتوح باشد آن رابالف بدل کرده می شود وحرکت ماقبل آنرا موافق اش گردانیده می شود این قاعده شما منقوض میگردد به خِفْنَ زیرا که در خِفْنَ واواست وماقبلش مفتوح بازهم به الف بدل نشده است بلکه نقل حرکت واوشده به ماقبل خود متحرک شده است بماقبل پس مصنف آمده جواب گفت باین قول خود که ـ اما درخِفْنَ حرکت واو بماقبل دادندو واو رابالف بدل نکردند برخلاف القیاس این قانون مبنی است برمذهب اهل تحقیق واین تائید است برای قول ایشان فانقیل چرا از قاعده مخالفت نمودید که اورابه الف بدل نکردید جواب واو رابه الف بدل نکردند تاکه دلالت کند براصل باب که ماضی مکسور العین است سوال دلالت به حذف واو باید کند تا که التباس واوی بیائی لازم نشود جواب در دلالت براصل باب رعایت معنی را کرده می شود ودر دلالت به حذف واو رعایت لفظ است ورعایت معنی اولیٰ است از رعایت لفظ زیراکه مقصود معنی است نه لفظ سوال درقُلْنَ وبِعْنَ هم باید رعایت دلالت برباب را کرده می شد جواب درقُلْنَ وبِعْنَ دلالت براصل باب ممکن نبود زیرا که اگر حرکت عین کلمه رانقل کرده.

شود بماقبل پس کسی نمی داند که این حرکت اصلی است ازخود فاء کلمه ویا اینکه ازعین کلمه است که برایش نقل شده است زیراکه فاء کلمه هم مفتوح است بخلاف، خِفْنَ زیراکه درخِفْنَ فاء کلمه مکسور نیست وفاء کلمه درماضی مکسور نمی آید مگر بعارض بدانکه نقل حرکت عین کلمه برای ماقبل خود مبنی برمذهب متقدمین است ومذهب متاخرین آنست که واو رادرجمیع ابواب اجوف بالف بدل کرده می شود تاکه لازم نشود مخالفت از قاعده قَالَ والف راحذف کرده می شود سپس اگر عین کلمه واوباشد فاء کلمه رامضموم کرده می شود واگر عین کلمه یاء باشد فاء کلمه را مکسور کرده می شود تا که ضمه دلالت کندبرواوی وکسره دلالت کند بریائی بودن عین کلمه ومکسور کرده می شود فاء کلمه را درمکسور العین برابر است واوی باشد ویا یائ چون در خِفْنَ وهِبْنَ درین دومثال کسره دلالت میکند بر اصل باب وفاء کلمه رامضموم کرده می شود درمضموم العین تاکه ضمه فاء دلالت کند برضمه عین کلمه. قوله سوال واو ویاء را چرا بیفگند ند جواب ازبرائ آنکه هر جا که دوساکن بهم آیند برغیر حد خود اول ایشان مده بود نخستین رابیفگنند بدانکه التقاء ساکنین بردوقسم است یکی علی حده ودیگر علی غیر حده - علی حده آنرا گفته می شود که اول ساکنین حرف لین زائد باشد. ویا مشابه بالمد باشد چون در تصغیر وساکن دوم مدغم درحرف دیگر باشد چون دآبَّةٌ وخُوَیْصَّةٌ مثال اول برای مده است وثانی برای مشابه بالمده است ودرین التقاء ساکنین علی حده دومذهب است یکی مذهب بعض است ودیگر مذهب جمهور است مذهب بعض این است که باید این التقاء درکلمه واحده باشد واول ساکنین حرف لین زائد باشد وثانی

مدغم درحرف دیگر باشد لیکن درکلمه واحده باشد ومذهب جمهور آنست که برای این التقاء کلمه واحده شرط نیست وآن اینکه ساکن اول حرف لین زائده باشد وثانی درحرف دیگر مدغم باشد برابر است که آن درکلمه واحده باشد ویا درکلمتین چون در لِیَنْصُرَانِّ التقاء ساکنین علی غیرحده است درنزد بعض نه درنزدجمهوروقیاس درآن حذف است وحذف نکرده اند تا که التباس تثنیه نیاید بمفرد ودرنزد جمهور علی حده است وقیاس درآن حذف است زیرا که درکلمه واحده نیست بازهم حذف نکردند تا که التباس تثنیه نیاید بمفرد ودر لِیَنْصُرُنَّ التقاء ساکنین علی غیرحده است درنزد بعض وقیاس درآن حذف است پس حذف کرده اند ودرنزد جمهور علی حده است وقیاس درآن حذف است وحذف کرده اند زیراکه درکلمتین است ـ والتقاء ساکنین علی غیرحده آنرا گفته می شود که درآن یکی از شروط ثلاثه نباشد به این معنی که اول ساکنین حرف لین زائد باشد لیکن ثانی ساکنین مدغم درحرف دیگر نباشد چون در لِیَنْصُرُنَّ ویا اینکه اول ساکنین حرف زائد باشد وثانی مدغم باشد لیکن مده نباشد چون در لَیُدْعَوُنَّ ویا اینکه اول لین باشد لیکن زائد نباشد وثانی مدغم باشد چون در اِیمَّةٌ که اگر یا ء به الف بدل شود آمَّةٌ می شود ـ وحکم التقاء ساکنین علی حده آنست که اگر آن درکلمه واحده باشد چون در دَآ بَّةٌ وخُوَیْصَّةٌ برحال خود باقی گذاشته می شود زیرا که لسان به هر دو ساکن حرکت می کند در دفعه واحده بدون کلفت به اعتبار حرکت مدغم فیه پس ساکن ثانی بمنزله لاساکن شد پس التقاء ساکنین خالصه متحقق بسکون نشد بلکه یک ساکن باقی ماند وحذف اول است اگر درکلمتین باشد بشرط کون اول مده باشد چون

درأُنْصُرُنَّ واگر اول مده نباشد پس متحرک کرده می شود چون لَيَدْعُوُنَّ وحکم علی غیر حده آنست که حذف اول است که اگر مده باشد چون أُنْصُرُنَّ که دراصل أُنْصُرُوا بود ویا چون قُلْ وبِعْ واگر اول ساکنین حرف مده نباشد باز خا لی نیست یا سکون اول برای غرض باشد ویا نباشد واگر سکون اول برای غرض باشد پس ثانی حرکت داده می شود چون مُدَّ ولَمْ يَلدَه درمدَّ غرض ادغام است ودرلَمْ يَلده غرض مشابهت است به کتف واگر سکون اول برای غرض نباشد پس اول را حرکت داده می شود چون قُلِ الْحَقَّ وبِعِ الثَّوْبَ زیرا که مانع توصل نطق بلسان سکون اول است نه ثانی واول را ابدال کرده می شود به حرف علت اگر حذف وتحریک ممکن نباشد چون نُصْرَيَانِ تثنیه نُصْرَیٰ والتقاء ساکنین علی غیر حده درچهار جا رواست اول درحالت وقف قرآنی چون يَعْلَمُوْن دوم درآن اسماء که مبنی برسکون باشد از جهت مرکب بودن باعامل چون قاف و کاف وصاد وعمرُ وبکر وزید سوم درآن جاکه همزه استفهام برهمزه وصلی مفتوح داخل شود چون الحسن عندک که در اصل أَأَلْحَسَن بود همزه وصلی بدل شد بالف پس التقاء ساکنین آمد درمابین الف مبدله ولام علی غیرحده بازهم الف حذف نشد باوجود یکه مده بود زیرا اگرهمزه راحذف کرده می شد پس لازم می شد التباس کلام استفهامی باکلام خبری چهارم درآن موضع که ها حرف تنبیه وای حرف ایجاب قائم شود در مقام واو قسمیه چون لاها الله که دراصل لاها والله بود واو از جهت کثرت استعمال حذف شد لاها الله شد ویا چون اِیْ الله که دراصل اِیْ والله بود واو از جهت کثرت استعمال حذف شد اِیْ الله شد وجه تسمیه علی حده آنست که ثقل آن از حد خود تجاوز نکرده است

وازهیمن وجه برحال خود گذاشته می شود که درکلمه واحده باشد
ووجه تسمیه علی غیر حده آنست که ثقل آن تجاوز کرده باشد از حد
خود واز همین وجه برحال خودباقی نمی ماند مگر بعارض چنانچه
قُلْنَ صیغه جمع مؤنث غائبات فعل ماضی معلوم ویا مجهول ویا
صیغه جمع مؤنث مخاطبه فعل امر حاضر معلوم قوله ویَقُلْنَ صیغه
جمع مؤنث غائبات فعل مضارع معلوم یا مجهول - قوله ولم یَقُل
فعل جحد معلوم ویا مجهول قوله قُلْ وبِعْ هردو صیغه امر است
قوله وبِعْنَ ویَبِعْنَ ولم یَبِعْ هرسه صیغه معلوم ومجهول میتواند
قوله دَعَتْ ورَمَتْ هردو صیغه واحده مؤنثه غائبه فعل ماضی معلوم
وماقبل الف مضموم نشد زیرا که ماقبل الف عین کلمه است وما فاء
کلمه را قید گذاشته بودیم برای ضمه وکسره - قوله وبعضی گفته
اند که اخفش وتابعین آنست که اگر دوحرف علت ساکن بهم آیند
علی نحو ما ذکرنا که آن التقاء ساکنین علی غیر حده است سوال
حکم مذکوره مختص است برآن التقاء ساکنین که یکی ازآن حرف
علت باشد وثانی آن حرف صحیح باشد واگر هردو حرف علت باشد
پس حکم آن چه است مصنف جواب گفت که قوله اول اصلی دوم
زائد اصلی را حذف باید کرد برین شرط که ساکن اول عین کلمه
باشد واگر لام کلمه باشد چون یَدْعُوْنَ ودَاعُوْنَ وتَرمین پس محذوف
بودن واو ویاء اولیٰ است بالاتفاق - قوله زیرا که زائد علامت
است والعلامة لاتحذف این قاعده اکثریه است نه کلی زیراکه رفع
علامت فاعلیت است درجاء نی زیدٌ اورا در وقت وقف حذف کرده
می شود قوله وبعضی گفته اند که سیبویه وتابعین آنست دوم را
حذف باید کرد که زائد است لان الزائد احق بالحذف زیراکه زائد

اولیٰ است بحذف از آنکه زائد عارضْی است وحذف هم عارضی
است ومقدم کردن عارضی برعارض اولیٰ است ازمقدم کردن
عارضی براصلی اخفش اعتراض میکند برسیبویه که تو علامة را
حذف میکنی وحذف نمودن علامت روانیست زیراکه شیٔ رابعلامت
شنا خته می شود سیبویه جواب نمودکه درست است که حذف نمودن
علامت خوب نیست لیکن درآن وقت که علامت دیگر وجود نداشته
باشد ودرین جا علامت دیگر موجود است که آن میم است ویا
میگویم که واو علامة نیست زیرا اگر آن علامت می بود باید که
دراسم مفعول مذید موجود می شد زیراکه علامت شیٔ از شیٔ منفک
نمیگردد ومیم که علامت مفعول است درمفعول غیر ثلاثی مجرد هم
موجود است قوله فعلیٰ هذا یعنی بنا بر مذهب ثانی که مذهب
سیبویه است المحذوف یعنی حذف شده فی نحو مقول واو مفعول
که زائد است و وزنش بعد از حذف مَفُعْل میگردد - قوله وعلی الاول
یعنی بنابر مذهب اول که مذهب اخفش اًست عین اللکلمة یعنی
حرف حذف شده عین کلمه است پس وزن آن مَفُوْل می شود- سوال
درقُلْ وبِعْ واو ویاء حذف شده است از جهت التقاء سًاکنین پس هر
زمانیکه لام کلمه راحرکت داده شود محذوف باید معاد شود زیراکه
علت حذف مفقود گردید که آن التقاء ساکنین بود

مصنف از این اعتراض جواب گفت که - قوله بدانکه حرکت
عارضی درحکم سکون است وحرکت عارضی آن بود که حرف
متحرک مستحق سکون بوده باشد کسی سوال نمود که هرزمانیکه
مستحق سکون بود پس ساکن کرده شود مصنف آمده جواب گفت که
بنا برضرورت متحرک کرده شده باشد وضرورت آنست که مابعدش

ساکن باشد ولهذا وازهمین وجه که حرکت عارضی درحکم سکون است محذوف را معاد کرده نمی شود قوله تقول تو میگوئی بدون اعاده محذوف – قوله قُلِ الْحَقَّ وبعِ الثَّوْبَ ودَعَتَا فانقیل هرزمانیکه حرکت عارضی درحکم سکون است پس در دَعَتَا التقاء ساکنین باقی است باید که الف حذف گردد قلنا فی الجواب دردَعَتَا التقاء ساکنین وجود ندارد زیراکه برای تاء دو حالت است یکی حالت اصلی ودیگرحالت عارضی

است واین تاء بنا بر حالت اصلی ساکن است وحرکت اش عارضی است والف را هم دوحالت است یکی حالت اصلی ودیگر حالت عارضی آن الفیکه از واو بدل آمده باشد اصلی است وآن الفیکه برای ضمیر آمده باشد عارضی است پس التقاء اصلی وعارضی را معتبر کرده شد والف گذاشته شد سوال شما گفتید که حرکت عارضی درحکم سکون است محذوف را معاد کرده نمی شود این قاعده شما منقوض میگردد به لَمْ یَقُولاَ زیراکه لَمْ یَقُولاَ دراصل لَمْ یَقُلْ بود الف تثنیه آمد پس لام متحرک شد وحرکت لام عارضی است و واو محذوفه معاد هم شده است پس مصنف آمده جواب گفت باین قول خود که قوله بخلاف لم یقولا وذالک وثابت است که حرکت لام عارضی نیست بلکه اصلی است - لان الجزم واقع علی النون دون اللام زیراکه جزم برنون واقع است نه بر لام وآن اینکه لم یقُولاَ دراصل لم یَقُلْ نیست بلکه دراصل یَقُولاَنِ است بدخول لم جازمه نون حذف گردید پس لم یَقُولاَ شد سوال شما گفتید که حرکت عارضی درحکم سکون است محذوف معاد نمیگردد این قاعده شما منقوض میگردد به قُولاَ که آن دراصل قُلْ بوده است ودرقُلْ واو

حذف شده است از جهت التقاء ساکنین پس هر زمانیکه الف ضمیر
آمد لام را حرکت داده شد ازخاطر الف پس حرکت لام عارضی است
باوجود آن هم محذوف معاد گردیده است پس مصنف آمده جواب
نمود به این قول خود که وکذالک قُولاَ یعنی حکم قولا مانند حکم
لم یقُولَا است بدینمعنی که قولاَ دراصل تَقُولاَنِ بود نه قُلْ وقتکه ازآن
امرً ساختند تاء حرف مضارعت را حذف کردند علت اعراب از آن
مفقود گردید که آن حرف مضارعت است پس فعل براصل خود ردشد
واصل درافعال بناء است پس فعل مبنی شد نو ن اعرابی از آن حذف
شد قُولَا باقی ماند وحکمش مانند حکم لَمْ یَقُولَا شد - سوال چرا
جواب لان البناء یُتْبَعُ زیرا که معامله کرده می شود باصیغه امر
مبنی اعراب المستقبل مانند اعراب مضارع مجزوم بدین معنی که
برمضارع اگر جازم داخل شود از مفردات حرکات رامی افنانند واز
تثنیه ها وجموع نونات رامی افتاند همچنان امر مخاطب از فعل
مضارع مخاطب گرفته می شود تاء که حذف گردید فعل مبنی شد
درمفردات حرکت افتید ودرتثنیه وجموع نونات افتید سوال کسی
گوید که در قُولَنَّ که در اصل قُلْ بوده است نون تاکید ثقیله پیوست
شد پس لام حرکت فتحه داده شد ازجهت التقاء ساکنین پس حرکت
لام عارضی است باوجود آن واو محذوفه معاد گردیده است پس
مصنف رحمه الله آمده جواب گفت باین قول خود که. امَّا قُوْلَنَّ محمول
است برقُوْلاَ سوال درحمل لابدی است ازمناسبت درمابین قُوْلاَ
وقُوْلَنَّ مصنف جواب گفت باین قول خود که لما تقدم ازین
جهت که قبلا گذشت وآن اینکه اِخْشَیَنَّ مشابه است به اخشیا وآن
وُجوب فتحه است قبل از نون تاکید ثقلیة دراِخْشَیَنَّ وقبل از الف

ضمیر دراِخْشَیَا سوال در دَعَوْ اللهَ وقل الحق التقاء ساکنین آمده است
اما حذف نشده است مصنف رحمه الله ازین اعتراض جواب نمود باین قول
خود که ودر دَعَوْ الله وقل الحق حذف کردند وآخر کلمه را حرکت
دادند زیرا که اول ایشان مده نبود سوال اول ایشان که مده نباشد
پس چرا حذف نمیگردد جواب زیرا که دال محذوف وجود ندارد
سوال چه وجه است که در دَعَوُ الله واو را حرکت ضمه داده شد ودر
قُلِ الحق لام را حرکت کسره داده شد باید که هر دو یا ضمه میدادند
ویاکسره مصنف ازین اعتراض جواب نمود باین قول خود که ۔
وسیاتی حکمه فی صرف المضاعف انشاء الله زود است که حکم
حرکت دادن ساکن را دربحث مضاعف خواهد آمد سوال چرا انشاء
الله گفت باوجود یکه بنا متون براختصار است جواب برای دفع تجبر
وتکبر از نفس خودهر زمانیکه مصنف فارغ شد ازبیان ماضی معلوم
پس شروع نمود دربیان ماضی مجهول وگفت که ۔ قِیْل دراصل قُوِلَ
بود حرکت واورا بقاف دادند بعد سلب حرکت او بعده واو ساکن
وماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قِیْلَ شد واو را بیا بدل
کردند بنا بر قاعده میزان ومیعاد ۔ سوال ازچه میدانی که قِیْلَ
دراصل قُوِلَ بود جواب ازآنکه حال معتلات که مشکل شود حمل
کرده میشود برصحیح ومجهول مجرد اول اش مضموم وماقبل اخرش
مکسور می باشد قانون هر واو ویای که مضموم ویا مکسور درفعل
متصرف وما یتعلق به باشد واو ویاء مضموم ومکسورکه گفت
احتراز نمود از مفتوح زیراکه اگر واو ویاء مفتوح باشد وماقبلش
ساکن پس حرکت آنرانقل کرده می شودبما قبلش و واو ویاء رابالف
بدل کرده می شود چون یُقَالُ ویُبَاعُ واگر ماقبلش مضموم ومکسور

باشد برحال خود گذاشته می شود چون نُوَبٌ وعُیَبٌ و دِوَلٌ وعِوَضٌ
فعل متصرف گفت احتراز نمود از فعل غیر متصرف چون اَقْوِلْ ومتعلق
فعل متصرف چون اسم فاعل - اسم مفعول، اسم زمان، واسم مکان
ومصدر زیرا که اگر این ها متعلق فعل متصرف نباشند پس درین ها
نقل حرکت بما قبل صورت نمی بندد چون اَدْوُر واَعْیُن سوال این
قاعده شما منقوض گردید به اَقْوَلُ، ومِقْوَل، ومِقْوَالٌ ، کهٔ متعلق فعل
متصرف اند ودرین ها اعلال هم نشده است قلنا فی الجواب دراَقْوَلُ
اعلال کرده نمی شود تا که التباس نیاید بواو متکلم مضارع چون
اَخَاف ودر مِقْوَلٌ اعلال کرده نمی شود زیرا که التباس اسم آله صغریٰ
می آید به اسم آله کبریٰ سوال در مِقْوَلٌ اعلال کرده شود نه
درمِقْوَال تاکه باهم ملتبس نگردند جواب درمِقْوَلٌ اعلال کرده نمی
شود زیرا ملتبس می شود به اسم ظرف صورةً واگر تو میگوئی که
دراسم آله اعلال کن نه دراسم ظرف من میگویم تعلیل اسم ظرف
اولیٰ است ازتعلیل اسم آله زیراکه ظرف باهر فعل لازم است اما اسم
آله باهرفعل لازم نیست قوله متوسط بود ویا درحکم متوسط درمقابل
عین کلمه باشد ویا درحکم وسط یعنی درمقابله لام کلمه باشد چون
تَدْعِیْنَ متوسط گفت احتراز نمود از طرف زیرا اگر واو ویاء مکسور
ومضموم درطرف باشد وماقبل اش ساکن باشد برحال خود باقی
گذاشته می شود چون دَلْوٌ وظَبْیٌ واگر ماقبلش مضموم ومکسور باشد
ساکن کرده می شود بحذف نه بنقل چون یَدْعُوْ ویَرْضیٰ وحکم
توسط آنرا گفته می شود که واو ویاء بجائ لام کلمه باشد ومابعدش
ضمیر فاعل آمده باشد وضمیر فاعل کالجزء من الفعل است وماقبلش
کالوسط میگردد پس اعلال را دروسط کرده می شود چون تَغْزِیْنَ

وتَرْمُوْنَ - قوله - ودر اصل بسلامت نه مانده باشد وما قبل او مفتوح نباشد حرکت آنرا بما قبل دهند زیرا اگر دراصل سلامت مانده باشد حرکت رانقل کرده بماقبل داده نمی شود چون درجُهْوِرَ وهمچنان اگر ماقبلش مفتوح باشد حرکت آنرا بما قبل داده نمی شود چون در قَوِیَ قوله چنانچه قِیْلَ وبِیْعَ ویَقُوْلُ ویَبِیعُ وتَغْزِیْنَ وتَرْمُوْنَ ومَقُوْلٌ ومَقِیْلٌ مَقِیْلٌ احتمال دارد که صیغه ظرف از قیلولت بمعنی خواب نیمروز است که در اصل مَقْوِلٌ بود واو مکسور وما قبلش ساکن حرکت آنرا نقل کرده بما قبل دادند وواورا بیاء بدل کردند مقیل شد واین احتمال هم داد که صیغه اسم مفعول از قیلولت شود چنانچه عرب ها میگوید هذا المکان مقیل فیه پس دراصل مَقْیُوْلٌ بوده حرکت یارا نقل کرده بما قبل دادند ویاء را بواو بدل کردند پس واو اولیٰ را از جهت القاء واو ین حذف کردند وبعده حرکت ماقبل ضمه است بکسره بدل کردند پس واو ساکن وماقبلش مکسور اورا بیاء بدل کردند مقیل شد ویا اینکه صیغه مصدر است یعنی مصدر میمی چون مرجع ویا اینکه اسم فاعل است من الاقالة بمعنی فسخ کردن بیع - که دراصل مُقْیِلٌ بود حرکت یاء را نقل کرده بماقبل دادند مُقِیْل شد - هرزمانیکه مصنف فارغ شد از بیان قاعده پس شروع نمود دربیان قیود مذکوره قوله ودر اَدْوُر واَعْیُن اعلال نکردند زیراکه نه فعل است ونه متعلق فعل یعنی در اَدْوُر حرکت واو رانقل کرده بما قبل ندادند ودر اَعْیُن حرکت یا را نقل کرده بما قبل ندادند زیراکه این دو نه فعل است ونه متعلق فعل سوال فعل ومتعلق آن نباشد چرا درآن اعلال کرده نمی شود جواب از آنکه اگر حرکت واو ویاء درین دو نقل کرده شود وبماقبل داده شود پس اَدْوَر واَعْوُنُ می شود والتباس آن می آید به مضارع

متکلم وار وعین ازباب دَارَ یَدُوْرُ دَوْراً وباب عَانَ یَعُوْنُ عَوْناً واَدْوُر جمع دار بمعنی حویلی واعین جمع عین بمعنی چشم وچشمه وزانو وآفتاب ـ قوله ودر یَرْمِیْ ویدعوا حرکت یاء و واو بماقبل نه دادند زیرا آنچه درطرف است سوال اگر واو ویاء که درطرف باشد چرا حرکت آنرا نقل کرده به ماقبل داده نمی شود جواب زیرا اگر در یَرْمِی حرکت یاء رانقل کرده بماقبل داده شود پس یاء ساکن وماقبلش مضموم اورا بواو بدل کرده می شود ودرین صورت لازم می شود التباس یائی بواوی پس ازهمین وجه درین ها اعلال کرد ه نشد بنقل حرکت ودررَمْیٌ اگر حرکت یاء را نقل کرده بماقبل داده شود ویاء را بواو بدل کرده شود رَمُوْمی شود ودرین وقت لازم می شود سکون درآخر اسم معرب وآن روانیست ویا این طور جواب میدهیم که اگر واو ویاء بجای لام کلمه بیاید وماقبلش ساکن باشد حکم آن مانند حکم حرف صحیح است پس درآن تغیر آورده نمی شود از جهت استراحت لسان درساکن واین مانند سکوت درسکون است ودر یَدْعُوحرکت واو را بماقبل نقل کرده نمی شود زیرا که لازم می شود تحصیل حاصل وآن روانیست ـ قوله ودر جُهُوْرُ ویُحْیِیْ ویَسْتَحْی ومُحْیِیْ حرکت واو ویاء بماقبل ندادند زیرانکه دراصل بسلامت مانده است درجُهْوِرَ که صیغه ماضی مجهول است ودریُحْیِیْ که صیغه مضارع معلوم است ودر یستخیِیْ که صیغه مضارع معلوم است ودر مُحْیِیْ که صیغه اسم فاعل است حرکت واو ویاء را نقل کرده بماقبل ندادند زیرا درماضی معلوم مجرد آن اعلال نشده است زیرا که اصل جُهْوِرَ جَهْوَرَ است ودر جَهْوَرَ اعلال نکردند زیرا که در جَهْوَرَ واو زائد است برای الحاق به دحرج پس اگر اعلال شود الحاق مذکور

باطل میگردد پس درجُهْوِرَ هم اعلال نکردند تاکه مزیت فرع براصل لازم نشود ودر یستحی ومُحیی اعلال کرده نمی شود زیرا که دراصل آن که حییَ است اعلال کرده نمی شود پس درین دو اعلال کرده شود لازم می شود مزیت فرع براصل خود ودرحَیِیَ از آن اعلال نمیکنند که اگریاء حیی را به الف بدل کرده شود حای می شود ودرمضارع آن هم اعلال کرده می شود که یحای گفته می شود ودرین صورت لازم می شود وقوع ضمه برحرف علت که لام کلمه است وآن درکلام عربی مستکره است - قوله ودر قَوِیَ حرکت واو بماقبل ندادند زیرا انکه ماقبل او مفتوح است ونکته درعدم اعلال قوی آنست که درمضارع آن ضمه برياء ضعیفه واقع می شود زیرا که اعلال ماضی مستلزم اعلال مضارع است - سوال کسی گوید که شما گفتید که واو ویاء اگر مضموم باشند ویا مکسور دروسط کلمه حرکت آنرا نقل کرده بماقبل داده می شود واین را واضح نساختید که این نقل لازم است ویا جائز - مصنف آمده جواب گفت به این قول خود که - الاً آنکه درماضی مجهول اگر حرف علت مکسور وماقبل او مضموم بود نقل حرکت لازم نیست بلکه فصیح ومشهور وکثیر الاستعمال است - قوله بلکه حذف حرکت واشمام نیز رواست بدانکه درماضی مجهول اجوف سه لغت رواست اول(۱) نقل حرکت بماقبل دوم(۲) حذف حرکت سوم(۳) اشمام است اما درین ها فصیح ومشهور نقل است سوال چرا فصیح است جواب زیراکه درقول فصیح آمده است سوال چرا مشهور است جواب زیراکه عام مردم نقل می کنند - واصل وفصیح اشما م است اصل است ازآنکه درآن تخفیف است مع دلالت برحرکت اصلی فاء کلمه وفصیح ازین وجه

است که در کلام فصحاء آمده است وضعیف حذف حرکت است زیرا که درین اثبات واو است مع ضمه ماقبل وآن ثقیل است پس بدانکه در اشمام لابدی است از معرفت امور اربعه (۱) معنی لغوی اشمام (۲) معنی اصطلاحی اشمام (۳) اقسام اشمام (۴) مقصود ازاشمام - اشمام درلغت بویا نیدن چیزی را گویند ودراصطلاح بردوقسم است یکی اشمام وقفی دیگر اشمام صرفی اشمام وقفی درآخر کلمه می آید چون اِیاکَ نَسْتَعِینُ واشمام حرفی دراول فاء کلمه می آید واشماموقفی عبارت است ازضم شفتین بعد از اسکان حرف وکمی درمابین فرجه گذاشته می شود تاکه به آن نفس برون شود واشمام صرفی عبارت است از میلان کسره فاء کلمه بسوی ضمیر فاء کلمه وازیاء بسوی واو ومقصود درین جا اشمام صرفی است نه وقفی زیراکه این جا بحث وقف نیست قوله فَتَقُوْلُ قیل بنا بر نقل حرکت قِیلَ واین نقش رابنا بر اشمام گفته می شود قوله قُوْلَ گفته می شود بنا بر حذف حرکت واو قوله وفی الیاء ی یعنی ودراجوف یائی بِیْعَ گفته می شود بنا بر نقل حرکت وبُیْعَ گفته می شود بنا بر اشمام وبُوْع گفته می شود بنا بر حذف حرکت وهمین سه وجه رواست درماضی مجهول باب افتعال وباب انفعال پس اُخْتِیْرَ گفته می شود بنا بر نقل حرکت واُخْتُیِرَ گفته می شود بنابر اشمام واُخْتُوْرَ گفته می شود بنابر حذف حرکت وانْقِیْدَ گفته می شود بنابر نقل حرکت واُنْقُیْدَ گفته می شود بنابر اشمام واُنقُوْدَ گفته می شود بنابر حذف حرکت قوله ودرغیر او لازم است یعنی درغیر ابواب مذکوره نقل حرکت لازم است - هرزمانیکه مصنف فارغ شد ازبیان ماضی مجهول پس شروع نمود دربیان اعلال مضارع مجهول وگفت که -

قوله يُقَالُ دراصل يُقْوَلُ بوده است حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند وواو رابه الف بدل کردند يقال شد واو را به الف ازين جهت بدل کردند که مضارع را بر ماضی حمل نمودند - قوله قانون هر واوی ویائی مفتوح که در غیر فعل تعجب بجائ عین کلمه افتد وقتکه مفتوح گفت پس احتراز نمود از مضموم ومکسور زیرا که حکم آنها قبلاگذشته است درقاعده قِيْلَ وهمچنان احترازنمود ازساکن زیرا که نقل حرکت درساکن غیر مقصود است - وفعل تعجب هو صیغتان موضوعتان لانشاء التعجب احدهما افعل فیما افعله والثانی افعل فیما اَفْعَل به ومقصود از ذکر این قید اخراج صیغه اولیٰ است نه ثانی زیرا که آن بقید مفتوح خارج گردیده است وعین کلمه که گفت احتراز نمود از لام کلمه پس خارج گردید ازآن دَعْوَة وَ غَزْوَة - قوله وبین الساکنین لزوماً تحقیقاً اوتقدیراً نیفتاده باشد ترجمه متن - قاعده این است که هر واو ویاء مفتوح که درغیر فعل تعجب بجائ عین کلمه باشد ودر مابین ساکنین آنطور ساکنین که ثبوت آن لازم باشد وحذف آن روانباشد وآن طور ساکنین که هر دو ظاهر باشند مانند اَحْوَالُ واَقْوَالُ ویا یکی ازآن ساکنین ظاهر باشد ودیگرش تقدیری ما نند مِقْوَلُ که دراصل مِقْوَالُ بوده است قوله -ولام کلمه اورا اعلال نشده باشد یعنی درلام کلمه واو ویاء اعلال نه شده باشد ودراصل سلامت نمانده باشد وکلمه اسم بروزن اَفْعَلُ نباشد یعنی آن واو ویاء که مفتوح است درآن طور کلمه نباشد که آن کلمه اسم بروزن اَفْعَلُ باشد قوله وماقبل او حرف ساکن مظهر قابل حرکت بود قابل حرکت که گفت احتراز نمود از الف زیرا که الف ساکن مظهر است لیکن قابل حرکت نیست - قوله - حرکت اورانقل کرده

بماقبل دهند زیرا که حرکت من حیث الحرکت اگر چه فتحه باشد امانسبت بسکون ثقیل است وحرف علت ضعیف است پس نقل کرده می شود حرکت آنرا بماقبل که حرف قوی است - قوله - واو ویاء را الف گرداند چنانچه یُقَالُ ویُبَاعُ یعنی آن واو ویاء را به الف بدل کرده می شود ازروئ نظر درحرکت اصلی این دو وفتحه ماقبل فی الحال طبعاً للماضی یُقَا لُ یُبَاعُ دراصل یُقول ویُبْیَعُ بوده است که واو ویاء هردو مفتوح است درغیر فعل تعجب وبجائ عین کلمه است ودرمابین ساکنین لزوماً تحقیقاً واقع نیست ودرلام کلمه اش هم اعلال نشده است وکلمه اسم بروزن اَفْعَل هم نیست وماقبلش ساکن مظهر قابل حرکت موجود است پس فتحه واو ویاء رانقل کرده بماقبل دادند و واو ویاء را به الف بدل کردند یُقَالُ ویُبَاعُ شد - قوله - واَعَانَ واِسْتَعَانَ ومُعَانُ ومُسْتَعَانٌ که دراصل اَعْوَنَ واِسْتَعْوَنَ ومِعْوَنٌ ومُسْتَعْوَنٌ بود است واعلال این ها را هم به یُقَالُ ویُبَاعُ قیاس کرده می شود قوله اَعَانَ من الاعانة بمعنی یاری دادن واستعانت بمعنی یاری خواستن وموئ زهار ستردن ومِعَان بالکسر شرمگاه قوله ومَشْوَرَةٌ ومَرْیَمُ شاذ است هرزمانیکه مصنف فارغ شد ازبیان قاعده پس شروع نمود دربیان فوائد قیود مذکوره پس گفت قوله - ودرما اَقْوَلَهُ و اَقْولْ به تعلیل نه کردند زیرا که فعل تعجب است سوال فعل تعجب باشد چرا درآن اعلال نمی شود جواب زیراکه فعل تعجب مخالف دیگر افعال است درتصرف ودراعلال هم مخالف کرده شد تا که عدم اعلال آن دلالت کند برعدم تصرف آن - ویا نکته در عدم اعلال آن این است که فعل تعجب مشارک است باافعل اسمی درعدم تصرف ومشارک افعل تفضیلی است درمعنی پس درین اعلال کرده نشد

زیراکه درآن ها اعلال کرده شده بود کذا فی النغزک سوال فعل تعجب چه راگفته می شود جواب تَحیُّر راگفته می شود دروقت ادراک امور غریبه که حال اش معلوم نباشد وقتکه حالش معلوم شود باز تَحیَّر زائل میگردد ومعنی فعل تعجب این است - ما اقوله مذهب سیبویه این است که ما بمعنی شئٌ مبتداء است وما بعدش خبراست پس تقدیرش این طور می شود که شیٌ عظیمٌ اَقْوَلَ زیداً یعنی چیری عظیم است که قائل نموده است زید را ودیگری صیغه تعجب اَقْوِلْ است دراَقْوِلْ به یعنی مجرور به فاعل است وباء زائده است ودرفعل ضمیری وجود ندارد زیرا که فا عل متعدد نمی باشد وصورت اقْوِلْ امر است اما بمعنی فعل ما ضی است پس معنی اَقْوِلْ به این طور می شود که زید صاحب گفتار گردیده است. قوله. ودرخُلْوَةٌ وحِلْيَةٌ اعلال نکردند زیرا که بجائ عین نیفتاده اند خَلْوَةَ به فتح خاء بمعنی خالی شدن باکسی - وحِلْيَة بالکسر پیکر مرد وبالفتح نام جائ شیرناک در نواحئ یمن کذا فی النغزک نکته درعدم اعلال خلوة وحلية آنست که اگر حرکت واو درخلوة ویا در حلية نقل کرده شود بماقبل داده شود وآن دورابه الف بدل کرده شود خلاةٌ وحِلاةٌ می شود ما نند ذَهابٌ وصَرافٌ می شود پس التباس اصلی به زائد لازم می شود بدینطور که واهم وهم میکند زیادت الف را درهردو وتاء اصلی است بدین طور که آن بروزن فَعَالٌ وفِعَالٌ است) وحالانکه امر این طور نیست پس از جهت همین التباس مذکور اعلال کرده نشد ویا ازاین وجه که واو ویاء بجائ لام کلمه بیاید وماقبلش ساکن باشد حکمش مانند حکم حرف صحیح است تغیر درآن کرده نمی شود قوله - ودر اَحْوَالٌ واَقْوالٌ اَحْوالٌ جمع حال است بمعنی گذشتن هر چیزی وبمعنی

اسپ میانه پشت وزمانی که تو درآن هستی – واَقْوالٌ جمع قَوْلٌ بمعنی گفتار و تِقْوَالٌ ومِقْوَالٌ واَدْوارٌ واَعْیَانٌ واَبْیَاتٌ تقوال مصدر است بمعنی گفتن ومِقْوَالٌ اسم فاعل است برای مبالغه) بمعنی مردی بسیار گویٔ - واَدْوَارٌ جمع دَار است ـ واَعْیَانٌ جمع عین است – واَبْیَاتٌ جمع بیت است - قوله - اعلال نه کردند زیرا که بین الساکنین لزوماً تحقیقا افتاده است ـ سوال درمابین ساکنین که باشد چرا اعلال نمی شود جواب زیرا که اگر در احوال واقوال حرکت واو رانقل کرده شود به ماقبل و واو را به الف بدل کرده شود پس التقاء ساکنین می آید درمابین الفین ویکی راحذف کرده می شود ودرین صورت لازم می شود التباس جمع حال وجمع قول باصیغه واحد متکلم مضارع باب خَافَ یَخَافُ ویا لازم می شود التباس آن با ماضی باب افعال درحالت وقف پس وقتکه التباس رخ میداده اعلال کرده نشد ودرتَقْوال اعلال نمی شود زیرا اگر حرکت واو رانقل کرده شودبما قبل و واو را به الف بدل کرده شود والف را از جهت التقاء ساکنین بین الفین حذف کرده شود تَقَال می شود مانند تَخَاف پس لازم می شود التباس مصدر مبالغه بامضارع مجرد زیرا که مانند تَخَاف می شود واز همین وجه التباس مذکور درآن اعلال کرده نشد ودر مِقْوَالٌ اعلال نمی شود زیرا اگر حرکت واو را نقل کرده بماقبل داده شود و واو را به الف بدل کرده شود والف را از جهت التقاء ساکنین حذف کرده شود پس مِقَال می شود ودرین صورت لازم می شود التباس مِفْعَال بامِفْعَل در وقت اعلال درمِفْعَلُ ودر اَدْ وَارٌ واَعْیَان واَبْیَاتُ اعلال نکردند زیراکه اگر درین ها حرکت واو ویاء رانقل کرده بماقبل داده شود و واو ویاء را به الف بدل کرده شود لازم می شود التقاء ساکنین ویکی

ازآن دوالف را حذف کرده می شود پس اَدَارٌ واَبات واَعان می شوند ودرین صورت لازم می شود التباس جمع دَار وعین وبیت باماضی باب افعال درحالت وقف پس وقتکه التباس رخ میداده مایان اعلال نکردیم ودر مِقْوَل اعلال نکردند زیرانکه دراصل مِقْوال بوده است

یعنی درمِقْوَلٌ اعلال نکردند اگر چه واو واقع نیست درمابین ساکنین تحقیقاً لیکن درمابین ساکنین تقدیری واقع است زیراکه مقول دراصل مقوال بوده است بدانکه درمقول دو احتمال وجود دارد یکی آنکه مقول صیغه مبالغه است چون مجزم که صیغه مبالغه است دیگرآنکه احتمال دارد که دراصل مقوال بوده باشد ومقوال صیغه مبالغه است مانند که مفضال صیغه مبالغه است پس مانع از اعلال وقوع واو است درمابین ساکنین تقدیراً یعنی مقول مقصور از مقوال است ویا آینکه مقول ومقوال هردو صیغه مبالغه است وبراصل خود اند پس عدم اعلال درمقول از جهت حمل آن برمقوال است واز جهت اتحاد درمعنی درهردو یعنی معنی هر دویکی است که بمعنی بسیار سخن گوئی دوم آنکه مقول ومقوال هردوصیغه مبالغه نیست بلکه صیغه اسم آله است پس درین دومذهب است بعضی میگویند که آلت صغری وسطیٰ هردو مقصوراند ازآلت کبریٰ پس عدم اعلال از جهت وقوع واوین است درمابین ساکنین تقدیراً وبعضی دیگر میگویند این دو از آله کبریٰ مقصورنیستند بلکه اصلان مشتقان اند هر دو از مضارع چنانچه کبریٰ از مضارع مشتق است پس عدم اعلال درمقول از جهت حمل صغریٰ است بر کبریٰ وازجهت اشتراک هردو درمعنی آلت پس کلام مصنف مبنی است برلغت آنکس که آن ها صغریٰ و وسطیٰ را مقصور میدانند از کبریٰ برابراست

که صیغه مبالغه باشد ویا اسم آله سوال شما گفتید که اگر واو ویاء
که درمابین ساکنین واقع شوند درآن ها اعلال کرده نمی شود این
قاعده شما منقوض میگردد به یَقُلْنَ وبه لم یَقُلْ زیرا که اصل هر دو
یَقْوُلْنَ ولم یَقْوُلْ بوده است ووقوع واو در مابین ساکنین است باوجود
آن هم درین دو اعلال شده است ـ مصنف ازین سوال جواب نموده
است به این قول خود که قوله واما دریَقُلْنَ و لَمْ یَقُلْ اعلال کردند
زیرا آنکه سکون لام عارضی است از جهت نون آمده در جمع واز
جهت لام است در مفرد واصل هردو یَقْوُلُ بوده است ولاعبرت به
ودر حالیکه برای سکون عارضی کدام اعتباری نیست یعنی سکون
عارضی درحکم حرکت است سوال شما گفتید که اگر واو ویاء
درمابین ساکنین واقع شوند که ساکنین لزوماً باشند درآن واو ویاء
اعلال کرده نمی شود این قاعده شما منقوض میگردد به اِنَماثَةٌ
واِسْتِغَاثَةٌ که اصل هر دواِغْوَاثاً واِسْتِغْوَاثاً بوده است که واو درمابین
ساکنین واقع شده است وباوجود آن هم درآن اعلال شده است ـ
مصنف آمده جواب نمود به این قول خود که قوله دراِغَاثَةً واِسْتِغَاثَةً
اعلال کردند برای موافقت مر فعل را اگر چه مانع قائم بود وآن
وقوع واو است درمابین ساکنین لزوماً زیراکه فعل اصل است
دراعلال الاغاثة بمعنی به فریاد رسیدن والاستغاثة بمعنی فریاد
خواستن قوله ودراَسْوَدُ واَبْیَضُ بسلامت ماند زیرا آنچه اسم بروزن
افعل اند نکته درعدم اعلال این بود که اسود وابیض هردو صفت
مشبه اند وکوفیه میگویند که هردو افعل تفضیلی است واگر اعلال
درین دو کرده شود اَسَادُ واَبَاضُ می شوند پس لازم می شودالتباس
صفت مشبه ویا اسم تفضیل باواحد متکلم ازباب خَافَ یَخَافُ چون

اَخَافَ ویابا ماضی باب افعال در حالت وقف پس وقتکه التباس مذکورمی آمده درین دوصیغه اعلال کرده نشد ـ قوله ـ ودراَحْیی واِسْتَحْیی واِسْتَهْوی الاحیاء بمعنی زنده کردن الاستحیاء بمعنی شرم داشتن وزنده گذاشتن الاستهواء بمعنی سرگشته گردانیدن واز راه بیرون افگندن قوله بسلامت مانده است زیرا آنچه لام کلمه رااعلال شده است سوال درلام کلمه که اعلال شده باشد درعین کلمه چرا اعلال نمی شود جواب تا که توالی اعلالین لازم نشود از جهة واحده واین منع است ودرماضی معلوم مجرد هم اعلال نشده است که آن هوی یهوی وحَیِیَ یَحْیی است ودیگر اینکه واو دراستهوی در مابین ساکنین واقع شده است قوله و در اِجْلِوّاز (بمعنی نیک رفتن شتر) بسلامت ماند زیرانچه ماقبل او ساکن مدغم است مظهر نیست سوال ساکن اگر مدغم باشد ومظهر نباشد چرا ادغام نمی شود جواب زیرا که لازم می شود خلاف وضع واضع زیراکه وضع آن به ادغام آمده است ویا اینکه واو دراجلوازاً بجائ عین کلمه نیست بلکه زائد است قوله ودر قَاوَلَ وتَقَاوَلَ اعلال نکردند زیرا آنچه ماقبل او قابل حرکت نیست واگر فرض کنیم که الف درحکم فتحه است وپرده قوی نیست پس واو به الف بدل شود والف از التقاء ساکنین حذف شود پس قَالَ وتَقَالَ می شود ودرصیغه اول لازم می شود التباس با ماضی مجرد ودرصیغه ثانی لازم می شود التباس باصیغه مضارع مجرد درصورت وقف مانند تَخافُ ـ اَلْمقَاوِلَةُ والتَقَاوُلُ (بایک دیگر گفتگو کردن) قوله ـ ودر اَعْوَرَ واِسْتَعْوَرَ (بمعنی طلب یک چشمی کردن) بسلامت ماند زیرا آنچه دراصل بسلامت مانده است سوال چرا درآن اعلال نمی شود

جواب زیرا که مزیت فرع براصل لازم می شود پس قاعده این طور است که اگر دراصل اعلال صورت گیرد درفرع نیز اعلال صورت میگرد واگر در اصل اعلال صورت پذیرنشود درفرع نیز اعلال صورت نمی پزیرد قوله فلذالک پس ازین وجه که اعلال مذید موقوف است بر اعلال مجرد تقول أَعَارَ با اعلال أَعَارَ علی قول من یقول عَارَ فی عَوِرَ یعنی بنا بر قول آن کس که عار میگوید درعور مع اعلال وواو را بر اِعْوَرَّ حمل نمی نماید زیراکه درآن مانع اعلال وجود ندارد وأَعْوَرَ علی قول من یقول عَوِرَ یعنی تو أَعْوَرَ میگوئی بنا بر قول آنکس که عَوِرَ میگوید بدون اعلال وواو رابه اِعْوَرَّ حمل می نماید ا لاِعْوِرَارُ بمعنی کور گردیدن و ویران کردن - هرزما نیکه مصنف فارغ شد از بیان مضارع پس شروع نمود دربیان اسم فاعل وگفت - قوله - قائل در اصل قَاوِلٌ بود واو را بهمزه بدل کردند قائل شد قانون هر واوی ویائی که بعد ازالف اسم فاعل افتد ودر اصل بسلامت نه مانده باشد یعنی درماضی اش اعلال شده باشد آنرا بهمزه بدل کنند چنانچه قَائِل، وبَائِعُ سوال چرا به همزه بدل می شود جواب زیرا که وقوع همزه درین جاآسان واسهل است از واو درین مقام از جهت ثقل کسره بر واو - پس بدانکه فاعل عام است که صفتی باشد مانند قَائِلٌ وبَائِعٌ ویا نسبتی باشد مانند سائف بمعنی ذوسیف است ویا فاعل مصدری باشد مانند قُمْتُ قَائِماً یعنی قُمْتُ قِیَاماً وفرق درمابین این سه (۳) این است که فاعل صفتی مشتق است از مصدر ودر مابین مذکر ومؤنث بتاء فرق می شود چون رَجُلٌ قَائِلٌ وامْرَأَةٌ قَائِلَةٌ وفاعل نسبتی آنرا گفته می شود که از مصدر مشتق نشده باشد ودرمابین مذکر ومؤنث آن بتاء فرق کرده نمی شود چون رَجُلٌ

سَائِفٌ وامْرَةٌ سائف وفاعل مصدری آنراگفته می شود که از مصدر
مشتق شده باشد لیکن درمابین مذکر ومؤنث آن بتاء فرق کرده نمی
شود چون قُمْتُ قائِماً ـ قوله ودر مُقَاوِلٌ ومُبَايِعٌ بسلامت ماند زیرآنچه
دراصل بسلامت مانده است که عبارت است از قَاوِلٌ وبَايِعٌ فانقيل
این قول مصنف که در اصل بسلامت مانده است مشعر است براینکه
واو ویاء درمُقَاوِلٌ ومُبَايِعٌ بعد از الف اسم فاعل واقع است لیکن معلل
نیست زیراکه دراصل بسلامت مانده است وحالانکه امراین طور
نیست زیراکه علامت اسم فاعل درین مقام میم است نه الف واین آن
الفیست که درماضی ومضارع بود ـ قلنا اضافت الف بسوی اسم
فاعل درین جابرای ادنی ملابست است یعنی آن الفیکه دراسم فاعل
باشد برابر است که علامه اسم فاعل باشد ویا نباشد پس بنا بر قید
اول مُقَاوِلٌ ومُبَايِعٌ داخل شد درین قول که بعد ازالف اسم فاعل افتد ـ
نه بقید ثانی وآن اینکه دراصل سلامت نمانده باشد ـ ولِذالِک
وازین وجه که اعلال دراسم فاعل مشروط است براعلال فعل خود
تقول عَائِرٌ وعَاوِرٌ بناءً علی اختلاف القولین یعنی میگوئی دراسم
فاعل عَوِرَ عَائِرٌ بااعلال وعاوِر میگوئی باتصحیح بنا بر اختلاف قولین
قوله وکذالک همچنان مانند اسم فاعل هرواو ویائی که بعد
ازالف مفاعل افتد وقبل او نیز حرف علت باشد وبعد از آن حرف
ساکن نباشد آنرا بهمزه بدل کنند زیراکه اجتماع حرف علت درمابین
کلمه مستکره است درکلام عرب حرف علت ثانی به همزه بدل
میگردد قوله چنانچه اَوَائِلٌ وبَوَائِعٌ که دراصل اَوَاوِلٌ وبَوَايِعٌ بودند
که واو ویاء بعد ازالف مفاعل واقع شدند وماقبل آن حرف علت دیگر
وجود دارد ومابعد شان حرف ساکن وجود ندارد پس آنها بهمزه بدل

گردید اَوائلُ وبَوائعُ شد سوال مثال شما موافق ممثل تان نیست زیراکه ممثل شما آنست که واو ویاء بعد ازالف مفاعل واقع باشد حالانکه دراَوائِلُ واوبعد ازالف افاعل واقع شده است نه بعد ازالف مفاعل جواب میگوئیم که مراد اومفاعل وزن صوری میگوئیم نه وزن صرفی ـ بدانکه وزن برسه قسم است یکی وزن صوری است دوم وزن صرفی است سوم وزن عروضی است وزن صرفی آنراگفته می شود که وزن موافق موزون باشد درعددحروف وحرکات وسکنات معینه ودر زائد واصلی چون مَناصِرُ بروزن مَفَاعِلُ است وأَنَاصِرُ بروزن اَفَاعِلُ است ونَوَاصِرُ بروزن فَوَاعِلُ است بنا بروزن صرفی ـ ووزن صوری آنرا گفته می شود که وزن موافق موزون باشد درعدد وحروف ودرحرکات وسکنات معینه ودر زوائد واصلی برابر نباشند چون مَنَاصِرُ واَنَاصِرُ ونَوَاصِرُ بروزن مَفَاعَلُ است دروزن صوری ـ ووزن عروضی آنرا گفته می شود که وزن موافق موزون باشد درعدد حروف ودر زوائد واصلی ودرحرکات وسکنات برابر نباشد چون زمان ، صبور، شریف ، همه بروزن فعول است در وزن عروضی ـ ویا جواب میگویم که مراد از مفاعِلُ صیغه منتهی الجموع است وصیغه منتهی الجموع آنرا گفته می شود که دراول دوحرف مفتوح ودرثالث الف باشد وبعد از الف دوحرف باشد که اول ایشان مکسور وثانی محل تغیر وتبدیل باشد چون مساجد ویا بعد از الف سه حرف باشد که وسط ایشان ساکن باشد وثالث ایشان محل تغیر وتبدیل باشد بدون تاء تانیث اسمی باشدچون مصابیح.قوله ودر مَعَایشُ ومَعَاونُ بسلامت ماندزیراآنکه پیش ازالف مفاعل حرف علت

نیست مَعَایِشُ جمع معیشت است بمعنی زنده گانی وزیستن وبمعنی ما یُعاش به ایضاً چنانچه درین قول شاعر آمده است که

لَوْ اَنَمَا اسعی لادنی معیشة + کفانی ولَمْ اَطْلبْ قلیل من المالِ

اگر من سعی وتلاش میکردم برای گزران اندک که دولت است پس کفایت میکرد برای من مال اندک ودرحالیکه من مال اندک راطلبگار نیستم - ومَعَاوِنُ جمع معونة بمعنی یاری کردن است - پس هرزمانیکه در معاون ومعایش حروف ثلاثه علت نیامد پس واو یاء اش بهمزه بدل نشد سوال شما گفتید که اگر واو ویاء پس از الف مفاعل واقع شوند وماقبل الف حرف علت دیگر نباشد آن واو ویاء رابه همزه بدل کرده نمی شود پس این قاعده شما منقوض گردید به صحائف وعجائز که هر دو دراصل صَحَايِفُ وعَجَائِزُ بودند و واو ویاء پس از الف مفاعل واقع شدوما قبل الف حرف علت دیگری وجود نداشت باز هم واو ویاء به همزه بدل گردید پس مصنف ازین اعتراض جواب گفت به این قول خود که - بدانکه تقدم حرف علت شرط دراعلال حرف اصلی است اما در زائد شرط نی - هرچه تقدم حرف علت بر الف مفاعل دراعلال حرف علت زائد شرط نیست - فلذالک پس از همین وجه که تقدم حرف علت برالف مفاعل شرط در اعلال حرف علت اصلی است ودر زائد شرط نیست - تقول فی جمع اَسْوَدُ اَسَاوِدُ میگوئی تو ای مخاطب درجمع اَسْوَدُ اَسَاوِدُ بدون اعلال زیراکه واو دراَسْوَدُ اصلی است واَسْوَدُ مار سیاه راگفته می شود - وفی جمع جَدْوَلُ (بمعنی جوئی خورد) جَدَاوِلُ بدون اعلال اگر چه واو زائد است لیکن درحکم اصلی است زیرا که آن به جعفر ملحق است که واو آن درمقابل لام اولی جعفر واقع است ولام اصلی است

پس این هم اصلی شد - وصَحَائِفُ وعَجَائِزُ فی جمع صحیفة وعجوزة
یعنی میگوئی تو ای مخاطب صحائف وعجائز باهمزه در جمعِ صحیفة
وعجوزة زیراکه این زائد است سوال در زائد چرا به همزه بدل
میگردد جواب برای فرق درمابین اصلی وزائد سوال چرا فرق
برعکس آن نمیکنید جواب زیرا که زائد اولیٰ است درتغیر -
الصحیفةُ - قطعه وپاره کاغذ نوشته شده را گویند وروئ مرد وروی
زمین را نیز گفته می شود - العجوزةُ - بمعنی پیره زن - ودر
طَواوِیْس بسلامت ماند طَواوِیْس جمع طاؤس بروزن فَاعُوْلُ صفت
مشبه است از حد نَصَرَ بمعنی مردجمیل وخوبرو ونیز نام مرغیست
معروف - زیرا انچه بعد ازو حرف ساکن است سوال مابعدش
که حرف ساکن باشد چرابه همزه بدل نمیگردد جواب زیرا که
اعلال یا درطرف می شود ودرحکم طرف واین واو بسبب یاء از
حکم قرب طرف خارج گردیده است سوال این قاعده شما منقوض
گردیند به عیائیل که اصل آن عیاییل بود جمع عَیَال که یاء بعد ازالف
مفاعل واقع شده است ومابعدش حرف ساکن موجود است ویاء به
همزه بدل شده است قلنا فی الجواب عیائیل دراصل عیاول بود واو
را به همزه بدل کردند عیائل شد سپس کسره همزه را اشباع کردند
عیائیل شد سوال این قاعده شما منقوض گردید به عَوَاوِرُ که جمع
عوّار است - بمعنی خاشاکی که درچشم افتاده باشد - واو بعد از
الف مفاعل واقع شد ه است وماقبل الف مفاعل حرف علت موجود
است ومابعد واو حرف ساکن هم وجود ندارد باز هم به همزه بدل
نشده است جواب میگوئیم که عَوَاوِرُ دراصل عَوَاوِیرُ بوده است بعد
از واو حرف ساکن بوده لیکن از لفظ تخفیفاً حذف گردیده است پس

عَوَاوِرُ شده است ـ هرزمانیکه مصنف فارغ شد ازبیان اجوف واوی پس شروع نمود دربیان اجوف یائی وفرمود که ـ الیائی منه بَاعَ یَبِیْعُ بَیْعاً هَهُوَ بَائِعٌ البیع بمعنی خریدن وفروختن زیرا که این لفظ از حروف اضداد است ـ قوله وبِیْعَ یُبَاعُ بَیْعاً فذاک مَبِیْعٌ الامرمنه بِعْ والنهی عنه لاَ یَبِعْ ـ مَبِیْعٌ دراصل مَبْیُوعٌ بود حرکت یارا نقل کرده بماقبل دادند ازجهت ثقل ضمه بریاء ضعیفه سوال نقل درکجا آمده است جواب میدهد که ـ کما تقدم چنانچه همین قاعده نقل قبلاً درقانون قیل گذشته است ـ بعده•حرکت ماقبل یاء را بکسره بدل کردند از برای محافظت یاء از ابدال بواو ویا از برای انکه خروج ازضمه حقیقی بکسره تقدیری نیاید ـ وکذالک ـ وهمچنانکه ابدال ضمه ماقبل یاء بکسره در مَبِیْعٌ ـ هریائی که ساکن باشد وبجائی عین کلمه افتد وماقبل او مضموم باشد ضمه آنرا بکسره بدل کنند از برای محافظت یاء ازبدل شدن بواو تاکه التباس پیدا نشود درمابین اجوف واوی ویائی ـ یاء ساکن که گفت احتراز نمود ازیاء متحرک چون در عُیَبُ ساکن مظهر که گفت ـ احتراز نمو از ساکن مدغم چون دربُیِّعَ وزُیِّنَ ـ عین کلمه که گفت احتراز نمود ازفاء کلمه زیرا اگر بجائ فاء کلمه یاء ساکنه آمده باشد وماقبلش هم ضمه باشد آن یاء را بواو بدل کرده می شود چون دریوسر ـ وماقبلش مضموم باشد که گفت احتراز نمود از مفتوح ومکسور چون بَیْعاً وبِیْعَ ـ چنانچه بِیْضٌ بکسر الباء جمع اَبْیَضْ که در اصل بُیْضٌ بوده است یاء ساکن بجائ عنی کلمه واقع است وماقبلش مضموم است پس ضمه ماقبل رابکسره بدل کرده شد بِیْضٌ شد بمعنی تخم مرغ واما سی که بدست پیدا شود ـ قوله وقسمتُ ضِیْزًا دراصل ضُیْزًا بود یاء ساکن بجائ عین کلمه

است وماقبلش مضموم است ضمه ماقبل رابکسره بدل کردند ضِیْزا شد ومراد از ضیزیٰ فعلیٰ صفتی است از اجوف یائی سوال از چه میدانی که ضِیْزا بکسره ضاد دراصل ضُیْزا بود جواب فعلیٰ بضمه فاء کثر الاستعمال وبسیار شائع است درکلام عرب وفعلیٰ بکسره فاء درکلام عربی نیامده است واز همین وجه ضِیْزاَ رابه فعلیٰ مکسور الفاء حمل کرده نمی شود وضِیْزا مشتق است از الضیز بمعنی نقصان کردن ـ وجور کردن ـ باز داشتن ـ وستم کردن ـ من حد ضرب کما فی قوله تعالیٰ تِلْکَ اِذاً قِسْمَةٌ ضِیْزیٰ ـ فالمعنی ای قسمةٌ جابرة ـ سوال شما گفتید که اگر یاء ساکنه بجائ عین کلمه افتد وما قبلش مضموم باشد پس ضمه ماقبل را بکسره بدل کرده می شود همین قاعده شما منقوض میگردد به طوبیٰ که در اصل طُیْبیٰ بوده است که ماقبل یاء ضمه بوده وآن یاء بواو بدل گردیده است وضمه ماقبل بکسره بدل نشده است مصنف آمده ازاین سوال جواب گفت به این قول خود که ـ وامَّا در مانند طُوبیٰ ضمه رابکسره بدل نکردند چنانچه درکوسیٰ ضمه رابکسره بدل نکردند بلکه یاء را بواو بدل کردند ـ للفرق بینه وبین فُعَلیٰ صفة از برای فرق درمابین طوبیٰ وفُعَلیٰ صفتی تاکه دانسته شود که یاء در فُعَلیٰ اسمی بواو بدل شده است وآن ضمه که بکسره بدل میشود درفُعَلیٰ صفتی است ـ سوال چرا فرق نکردند جواب زیرا که فعلیٰ صفتی بافعل این هم ثقیل می باشد ـ وفُعَلیٰ اسمی مشابهت به فعل ندارد پس درآن ثقیلی وجود ندارد خفیف است وهمچنان کسره خفیف است وضمه ثقیل است پس خفیف رابه ثقیل داده شد وثقیل رابه خفیف برای رعایت تعادل سوال قبول ندارم که طوبیٰ فعلی اسمی باشد بلکه فعلیٰ صفتی است زیرا

که آن مؤنث اطیب اسم تفضیل مذکر است واسم تفضیل صفت است
نه اسم قلنا فی الجواب طوبیٰ فعلیٰ صفتی است لیکن اهل فن اورا
جاری نموده است درمجرای فعلیٰ اسمی واو راحکم اسمیت داده اند
زیراکه دراستعمال صفت واقع می شود بدون الف ولام پس آن مانند
فعلیٰ اسمی است - پس دو ساکن بهم آمدند که یاء و واو است یاء
را حذف کردند درنزد اخفش زیراکه واو علامه مفعول است وعلامه
را حذف کردن روانیست - پس واو ساکن وماقبل او مکسور آن
واو رایاء کردند مَبِیْعٌ شد وقیل وگفته شده است که قائل سیبویه
است - دوم را حذف کردند لان الزائد احق بالحذف دلائل هردو
فریق درمقول گذشته است - سوال شما گفتید که دراسم مفعول
اجوف یائی اعلال کرده می شود این قاعده شما منقوض میگردد به
مَضْیُوْفَةٌ ومَخْیُوْطَةٌ که هر دو اسم مفعول اجوف است بازهم درهر دو
اعلال صورت نگرفته است - مصنف رحمه الله ازین سوال جواب نموده
است به این قول خود که - امّا مثل مَضْیُوْفَةٌ ومَخْیُوْطَةٌ شاذ است
سوال شاذ راچرا مختار نمود جواب تاکه دلالت کند براصل معتلات
آخر به این معنی که اگر درهرجا حرکت یاء رانقل کرده شود وبماقبل
داده شود ویاء راحذف کرده شود وچیزی باقی نماند درین وقت واهم
وهم میکند که آن دراصل مَفْعِل بوده یعنی صیغه ظرف است پس
بعض راباقی گذاشته شد باوجود قاعده مذکور تاکه دلالت کند
براصل معتلات آخر وآمدن مَشِیْبٌ ازشَابَ یَشُوْبُ شوباً ومَلِمٌ ازلَامَ
یَلُوْمُ لَوْماً بصورت یاء وآمدن مَهُوْبٌ ازهَابَ یَهَابُ هَیْبَةً بصورت
واوشاذ است - هرزمانیکه مصنف فارغ شد از بیان اجوف خالص پس
شروع نمود دربیان اجوف مختلط پس گفت همچنان - من مهموز

الفاء آبَ یَئُوْبُ اَوْباً بمعنی پائی زود انداختن ناقـه در رفتـار ـ فهو آئبُ الامر منه أبْ والنهی عنه لاتَأُبْ من حد نَصَرَ ومن مهموز اللام جَاءَ یَجِیْءُ مَجِیْئَةً (بمعنی آمدن) وجِیْءَ یُجَاءُ مَجِیْئَةً فذاک مَجِیْءُ الامـر منه جِئْ والنهی عنه لاتَجِئْ مَجِیَئَةً دراصل مَجْیِئَةً بـود حرکـت یـاء رانقل کرده بماقبل دادند تا از مَجْیِئَةً گشت مَجِیْئَةً شد ـ جاءِ دراصل جَایِءُ بود ودرین دو قول است اول آنکه یـاء رابـه همـزه بـدل کننـد سوال این قاعده درکجا مذکور است که یـاء رابـه همـزه بـدل کننـد جواب میگوید که کما تقدم یعنی چنانچه ابدال یاء به همـزه قـبلاً گذشت درقانون قائلُ بعد از ابدال یاء به همـزه دوهمـزه بهم آمدنـد یکی ازیشان مکسور بود دوم را بیاء بدل کردند جـاءِیُ شـد سـوال این قاعده درکجا مذکور است که همزه ثانی بیاء بدل میگردد مصـنف جواب گفت که کما تقدم چنانچه قبلاً گذشته است ابدال همزه بیـاء درقانون ائمَّةُ ـ پس اعلال قاض کردند جاءٍ شد یعنی بعد از اعلال همزه ثانی بیاء درآن اعلال قاض کُردند جاءٍ شد ـ این قـول سـیبویه است دوم آنکه عین کلمه راً قلب کرده بجائ لام کلمه بردند ولام کلمه را بجائ عین کلمه بردند سوال قلب مکانی رابرای چه مختار کرده اند جواب کراهیةً لاجتماع الهمزتین از وجه بد بـودن اجتمـاع همزتین ـ واین قول خلیل است بعده اعلال قـاض کردنـد جـاءٍ شد فعلی هذا پس بنا برین اختلاف قـولین کـه درجـاءٍ گذشت ـ نحـو خَطَایَا وجَرَایَا کان فی الاصل خَطَایِئُ بتقدیم یـاء علـی وزن فعائـل کما هو القیاس فی جمع فعیلة یعنی اگر فعیلة را که جمع کنی فعائـل می شود ثم قلبت الیاء همزة یعنی بعد از وزن فعائل یاء را به همـزه بدل کردند سوال آیا این طور قاعده وجود دارد که یاء رابهمزه بـدل

کرده باشند مصنف میگوید که کما تقدم چنانچه ابدال یاء بهمزه
درقاعده صحائف قبلاً گذشت ـ فصار خطاءِ فقلبت الهمزة الثانیة یاءً
سوال آیا این قاعده درجائ دیگر موجود است که همزه ثانیه را بیاء
بدل کرده باشند مصنف جواب گفت که کما تقدم چنانچه ابدال همزه
ثانیه بیاء درقانون ایمة قبلا گذشت فصار خَطَاءِیُ فقلبت الهمزة
المکسورة یاءً مفتوحةً فصار خطایَیُ فقلبت الیاء الثانیة الفاً لتحرکهما
وانفتاح ماقبلها فصار خَطَایَا سوال آیا درجائ دیگرموجود است که
همزه مکسوره بیاء مفتوحه ویاء مفتوحه رابه الف بدل کرده باشند
مصنف جواب گفت که ـ کما هوالقیاس فی نحو مطَایَا که دراصل
مطاوِیُ بود جمع مَطِیَّةٌ بمعنی نیک رفتن ستور پس یاء رابهمزه بدل
کردند و واو را بیاء بدل کردند از جهت کسره ماقبل پس مطائِیُ شد
بعد از آن همزه رابیاء مفتوحه بدل کردند ویاء ثانی را به الف بدل
کردند مَطَایَا شد ـ واین قول سیبویه است وامّا بنا برقول خلیل قلب
کرده همزه رابجائ یاء بردند ویاء رابجائ همزه تا خطایئُ گشت
خَطَائیُ شد فَفُعِلَ بهِ کما فُعِلَ فی مطایا که ابدال همزه مکسوره است
بیاّء مفتوحه وابدال یاّء ثانی است به الف سوال چرا درباقی صیغه
های این باب که عبارت از ماضی ومضارع وامر ونهی هست اعلال
نکردند باوجودیکه درآن ها نیز این قاعده موجود بود ـ مصنف رحمه الله
ازین سوال جواب گفت به این قول خود که و اعلال دیگر صیغه های
این باب ازآن چه یاد کرده شد بیرون آیند یعنی دانسته می شود
پس برای ذکر آن هیچ حاجتی باقی نمی ماند چنانچه اعلال جاء را از
قانون قال دانسته می شود واعلال جِیئَ را ازقانون بِیْعَ دانسته می
شود وهمچنین دیگر صیغه ها بخلاف جاءٍ زیرا که اعلال جاءٍ از

ماسبق دانسته نمی شود ـ هرزمانیکه فارغ شد مصنف رحمه الله از بیان اجوف غیر قیاسی پس شروع نمود دربیان اجوف قیاسی یعنی آن اجوف که قیاس است براجوف مذکوره ماسبق پس گفت که همچنان ـ صرف خَافَ يَخَافُ خَوْفاً وهَابَ يَهَابُ هَيْباً وَطَالَ يَطُولُ طَوْلاً را هم برین قیاس باید کرد طول بضمه طاء بمعنی دراز شدن است ازباب کَرُمَ يَكْرُمُ وبفتح طاء بمعنی منت نهادن وافزونی برکسی وخَوف بمعنی ترسیدن وهیبت نیز بمعنی ترسیدن هردو از باب سَمِعَ يَسْمَعُ قوله وكذا الابواب المنشعبة ـ یعنی همچنان برابواب ماسبق ابواب مزید را قیاس کرده میشود ـ منشعب درلغت بمعنی پراگنده شده ودراصطلاح عبارت است از آن ابواب که مرکب باشد از زائد واصلی ـ چنانچه ازباب افعال اَغَاثَ يُغِيْثُ اِغَاثَةً بمعنی بفریاد رسیدن فهو مُغِيْثٌ وأُغِيْثَ يُغَاثُ اِغَاثَةً فذاک مُغَاثٌ الامر منه اَغِثْ والنهی عنه لاَ تُغِثْ ـ سوال شما گفتید که دراجوف باب افعال اعلال کرده می شود پس این قاعده شما منقوض میگرددبه اَخْيَلُ واَغْيَمَ که هردوباب افعال از اجوف است باز هم درآن اعلال نشده است ـ مصنف ازین سوال مذکور جواب گفت به این قول خود که ـ اما اَخْيَلَ واَغْيَمَ ومانند آن شاذ است چون اَقْيَلَ واَعْوَلَ سوال شاذ را چرا مختار نمود جواب تا که دلالت کند براصل معتلات آخر الاخاله درگمان افگندن وامیدوارشدن ازبرای باریدن باران الاغامة ابر ناک شدن آسمان الاغالة شیر دادن فرزند را درحالت آبستی الاعوال بمعنی حریص شدن ـ اِغَاثَةٌ دراصل اِغْوَاثاً بود حرکت واو رانقل کرده بما قبل دادند واو را الف کردند بعده دوساکن بهم آمدند بعضی اول راحذف کردند که آن اخفش وفرّاء است وبعض دوم را

که آن خلیل وسیبویه وابن مالک وابن هشام است لیکن مختار مذهب خلیل است مع رفقاءیش زیرا که الف ثانی زائد است وباطرف قرب دارد ـ قوله وعوض او تاء درآخر درآوردند اغاثةً شد عوض آوردن تاء بجائ الف متفق علیه نیست زیرا که درنزد اخفش وسیبویه حذف تاء از عرب شنیده شده است چنانچه درین قول شاعر آمده است.

اِنَّ الخَلِطَینَ اَجدَدُوا البَینَ فَانجَرَدُوا + وَاخلَفُوکَ عِندَ الاَمر الَّذِی وَعَدُوا

بدرستیکه محبان هم مجلس پسند کردند جدائی راپس برفتند وتنها کردند ترا ومخالفت کردند باتو دروعده کاری که وعده آن کرده بودند باتو از عدم فراق ومذهب قراَء آنست که ترک تعویض روا نیست مگر حذف تاء رواست درنزد اضافت چنانچه درین قول باری تعالیٰ آمده است که واِقَامِ الصَّلوة که دراصل اقامت الصلوة وقتکه بسوی صلوة مضاف شد تاء حذف گردید اقام الصلوة شد ـ قانون هر حرف که درمصدر ساقط شود بغیر التقاء تنوین عوض او تاء درآخرش درآورند مصدر گفت احتراز نمود ازفعل زیرا که اگر از فعل حرفی حذف گردد عوض آن تاء آورده نمی شود چون دریَعِدُ وبغیر از التقاء تنوین گفت زیرا به التقاء تنوین حذف گردیده باشد عوض آن تاء درآخرش آورده نمی شود زیرا که گاهی تنوین حذف می شود به اضاعت ویا به الف ولام پس وقتکه تنوین حذف شود محذوف دوباره معاد میگردد پس لازم می شود جمع درمابین عوض ومعوض وآن روا نیست ـ قوله ـ چنانچه عِدَةً وسِعَةً واِغَاثَةً واِستِغَاثَةً عِدَةَ بمعنی وعده دادن وپیمان نمودن من حد ضرب وسِعَةَ بمعنی فراخ شدن من باب سَمِعَ واِعَاثَةً واِستِغَاثَةَ بمعنی فریاد خواستن.

قوله ومن باب الافتعال اِخْتَارَ یَخْتَارُ اِخْتِیَاراً الاختیار بمعنی
برگزیدن و به خواهش دل کار کردن فهو مُخْتَارُ الامر منه اِخْتَرْ
والنهی عنه لاَ تَخْتَرْ اسم فاعل واسم مفعول این باب هردوبیک طریق
اند سوال پس التباس لازم شد درمابین اسم فاعل واسم مفعول
واین خلاف اصل وقانون است جواب التباس درمابین این دو
ازجهت عارض است وآن اعلال است ودراصل هیچ التباس وجود
ندارد ـ قوله ـ الا ان اسم الفاعل مُفْتَعِلٌ بکسر العین واسم مفعول
مُفْتَعَلٌ بفتح العین وفرق تقدیری کافی است برای دفع التباس ـ
ومن باب الانفعال واجوف واوی ازباب انفعال ـ اِنْقَادَ یَنْقَادُ اِنْقِیَاداً
بمعنی رام شدن وگردن نهادن اصله اِنْقَوَدَ ومن باب الاستفعال
واجوف واوی ازباب استفعال چون اِسْتَعَانَ یَسْتَعِینُ اِسْتِعَانَةً بمعنی
یاری خواستن سوال شما گفتید که درباب استفعال اعلال کرده می
شود این قاعده شما منقوض میگردد به اِسْتَحْوَذَ یَسْتَحْوِذُ که اجوف
واوی ازباب استفعال است بازهم درآن اعلال نشده است مصنف آمده
جواب گفت به این قول خودکه واما اِسْتَحْوَذَ یَسْتَحْوِذُ اِسْتِحْوَاذاً
بمعنی غالب شدن شاذ است شاذ رامختار نمود برای دلالت نمودن
براصل معتلات آخر وهمچنین اِسْتَرْوَحَ واِسْتَصْوَبَ واِسْتَنْوَقَ شاذ است
هذا عند سیبویه الاسترواح اسائش جستن والاستصواب صواب شمردن
والاستنواق ضعیف شدن ناقه ودرنزد ابی علی صحیح گذاشته
شدازروی قیاس برآن مزیدی که آنرا فعل ثلاثی استعمال نشده باشد
چون استنوق که مجرد آن مستعمل نشده است یعنی ناق ینوق گفته
نمی شود درکلام عرب ومزید ش مستعمل می شود که استنوق
یستنوق گفته می شود ودر ابواب دیگر از اجوف اعلال نیفتاده

چنانچه من باب تفعیل حَوَّلَ یُحَوِّلُ تَحْوِیْلاً اَلتَحَوّلْ بر گشتن از جای بجائی دراجوف باب تفعیل اعلال کرده نمی شود زیرا اگر درحَوَّلَ اعلال کرده شود یعنی حرکت واو ثانی رانقل کرده شود بماقبل و واو رابالف بدل کرده شود پس حوال می شود ودرین صورت ماقبل واو اول حاء مفتوح است بدل می شود به الف والف از جهت التقاء ساکنین حذف میگردد حَالَ می شود پس لازم می شود التباس باب تفعیل با ماضی مجرد چون قَالَ وبَاعَ وازهمین جهت التباس مذکور اعلال کرده نشد وصیغه باقی رابرآن حمل کرده می شود - ومن باب تَفَعُّلْ تَحَوَّلَ یَتَحَوَّلُ تَحَوُّلاً بر گشتن از جائی بجائی فهو مُتَحَوِّلٌ وتُحُوِّلَ یُتَحَوَّلُ تَحَوُّلاً فَذَا ک مُتَحَوَّلٌ الامرمنه تَحَوَّلْ والنهی عنه لاتَتَحَوَّلْ ودر اجوف واوی باب تفعل اعلال کرده نمی شود زیرا اگر درتَحَوَّلَ حرکت واو ثانی را نقل کرده شود بما قبل خودوواو رابه الف بدل کرده شود تَحَوَالَ می شود پس واو متحرک وماقبل اش حاء مفتوح او رابه الف بدل کرده می شود والف را از جهت التقاء ساکنین حذف کرده می شود تحال می شود ودرین صورت ملتبس می شود په باب تحاف ثلاثی مجرد پس هر زمانیکه التباس مذکور رخ میداد اعلال کرده نشد ومن باب المفاعلة نَاوَلَ یُنَاوِلُ مُنَاوَلَةً بمعنی چیزی بکس دادن ودراجوف باب مفاعله اعلال نمی شود زیراکه واو مفتوح وماقبل اش الف ساکن است وآن قابل حرکت نیست وقاعده اعلال درآن نیست واگر قبول نمایم که واو مفتوح وماقبلش الف درحکم فتحه است ویا اینکه الف کالعدم است وماقبلش نون مفتوحه است واگر واو رابه الف بدل کرده شود والف از جهت التقاء ساکنین حذف گردد نَالَ می شود ودرین وقت لازم می شود التباس باب مفاعله

باباب ثلاثی مجرد چون قَالَ وهر زمانیکه التباس پیدا می شد اعـلال کرده نشد ومن باب تفاعل تَنَاوَلَ یَتَنَاوَلُ تَنَاوُلاً بمعنـی خـوردن ودر اجوف واوی باب تفاعل اعلال کرده نمی شود زیراکـه درتَنَاوَلَ واو مفتوح است لیکن ماقبلش الف ساکن است کـه قابـل حرکـت نیسـت واگر الف را کالعدم دانسته شود وماقبل واو نون رامفتوح گفته شـود و واو رابه الف بدل کرده شـود پـس لازم مـی شـود التقـاء سـاکنین درمابین الفین ویکی را حذف کرده شود تَنَالَ می شـود وملتـبس مـی شود بماضی باب مجرد که تخاف است وازوجه همین التباس مـذکور درآن اعلال کرده نشد وعلی هذا القیـاس وبنـابرآن دیگـر ابـواب را برآن قیاس کرده می شود درعدم اعلال

صَرفُ النّاقِص

ناقص درلغت بمعنی دم بریده ومنقوض وگمشونده راگویند ودراصطلاح اهل صرف عبارت ازآن لفظ است که لام کلمه آن حرف علت باشد ویا نا قص را ازین وجه ناقص گفته می شود که درآخر کلمه آن نقصان واقع می شود به سبب حذف درحالت جزم چون امرباللام وجحد ونهی وامر مخاطب ـ دَعی یَدْعُوْ دَعْواً ودَعْوَةً ودِعْوَةً ودُعْوَةً دَعْواً ودُعاء هرشش مصدر متعدی اند وقیاس برنصَرَ یَنْصُرُ هریک مغایراست او دیگر چنانچه دَعْواً ودَعْوَةً هردوبمعنی خواند نست برائ طعام ـ ودِعْوَةً بکسره دال بمعنی خواندنست ازبرای ایمان ودُعْوَةً بضمه دال بمعنی خواند نست ازبرای مذهب ودُعَاءً بمعنی مناجات کردن است ودَعْوی بمعنی خصومت کردن وخصومت انداختن است ـ قوله ـ دُعَاءً در داصل دُعَاواً بود واو رابهمزه بدل کردند دُعَاءً شد قانون هر واوی ویائی که بعد از الف زائده برطرف افتد یا درحکم طرف افتد آنرا بهمزه بدل کنند درطرف به این معنی که بعد از آن حرف دیگری وجود نداشته باشد ودرحکم طرف به این معنی که مابعدش تاء فارقه بین مذکر ومؤنث باشد چون سَقَایَةٌ ویا چون تاء قیاسی که فرق است درمابین جنس و واحدچون اصطفاءً واصطفاءةً ویا اینکه الف تثنیه که با کلمه لازم نباشد چون کساءٍ وکساءَان که دراصل کساوانِ بود واگر تاء غیر قیاسی بود اما فارقه درآن اعلال کرده نمی شود چون غِطَایَةٌ وغِطَاءً (بمعنی پرده) ویا اینکه تاء تانیث که موضوع باشد باکلمه چون عَدَاوَةٌ ونَهَایَةٌ که درآن اعلال کرده نمی شود لیکن جواز دارد از جهت عدمیت تاء

درحقیقت پس هر آن واو ویاء که مابعدش تاء فارقه درمابین مذکر ومؤنث وتاء قیاسی فارقه درمابین جنس و واحد والف تثنیه که با کلمه لازم نباشد بیاید آنرا بهمزه بدل کرده می شود تا که حرکات مختلفه واقع شود بر واو ویاء و به تخصیص واو ویاء از الف احتراز نیست زیراکه اگر الف بعد از الف زائده واقع شود آن هم به همزه بدل میگردد چون حَمْرَاءَ وصَحْرَاءَ و واو ویاء تخصیص نمود از جهت کثرة استعمال آن وبعد از الف گفت زیرا اگر واو ویاء بعد از الف وقع نباشد درطرف پس ماقبلش خالی نیست یا ضمه است ویا فتحه است ویا کسره ویاساکن واگر ماقبلش فتحه بود آنرا به الف بدل کرده می شود چون دَعیٰ واگر ماقبلش ضمه وکسره بودآنرا ساکن کرده می شود چون یَدْعُوْ ویَرْمِیْ واگر ماقبلش ساکن بود برحال خود گذاشته می شود چون دَلْو وظَبْی وبعد از الف زائد گفت زیرا اگر واو ویاء بعد از الف اصلیً واقع شوًد بهمزه بدل نمیگردد چون رَایٌ وسَایٌ که اصل هردو رَوَیٌ وسَوَیٌ بود رَوَیٌ اسم جنس ورَوَیَةٌ است که نیزه را گویند وسَوَیٌ اسم جنس سَوَیَةٌ است که جائ ایستادن شتران و گسفندان را گویند مثال آن واو ویاء که واقع باشد بعد از الف زائده درطرف، ویا درحکم چطور باشد - قوله - چنانچه دُعَاءً وعَدَّاءَةً وسَقَاءٌ وسَقَاءَةٌ دُعَاءٌ مثال آن واوی است که واقع شده است بعد از الف درطرف وعَدَّاءَةٌ مثال آن واوی است که بعد از الف زائد درحکم طرف واقع شده است من عَدَا یَعْدُوْ عَدَاوَةً بمعنی دشمنی کردن وتاء آن عارضی است زیرا که برای مذکر آن عداءً گفته می شود وسَقَاءً بتشدید قاف بمعنی مردآب کش مثال آن یاء است که بعد از الف زائده درطرف واقع شده است وسَقَاءَةٌ مثال آن یاء است

که واقع شده است بعد ازالف زائده درحکم طرف معناه زن آب کش ـ من حد ضرب.

قوله ودرعَدَاوَةٌ وسِقَايَةٌ بسلامت ماند زیرا که نه طرف است ونه درحکم طرف عَدَاوَةٌ بمعنی دشمنی وسقایه بمعنی آب دادن وظرف شیر وآب را نیز گویند ودرین دوکلمه واو ویاء درطرف ودرحکم طرف از آن نیست که تاء آن باکلمه وضع شده است پس کالجزء من الکلمه شد یعنی درطرف نیست زیراکه مابعدش تاء است ودرحکم طرف هم نیست زیراکه تاء آن فارق نیست درمابین مذکر ومؤنث بلکه این تاء مصدر است ودرمصدر مذکر ومؤنث یکسان است واگر واو ویاء درطرف ویا درحکم طرف نباشد چرا بهمزه بدل نمی شود زیراکه لازم نمی شود وقوع حرکات مختلفه برواو ویاء زیراکه ماقبل ن مصدر ی مبنی است برفتحه ـ قوله ودر رَایٌ جمع رَایَةٌ که دراصل [illegible] بود بسلامت ماند زیرا که ماقبل او الف مبدل است از واو وزائد نیست رَایَة بمعنی علم وبیرغ لشکر است ورَایٌ دراصل رَوَیٌ بود واو به الف بدل شد خلاف القیاس رَایٌ شد وقیاس آن بر که واو رابر قرار مانده ویا راتعلیل میکردند چون طَوًی وقَوًی که دراصل طَوَیَ وقَوِیَ بود سوال ماقبلش که الف مبدل باشد چرابه همزه بدل نمگردد جواب زیرا که لازم می شود توالی اعلالین (یعنی درعین کلمه هم واوبدل شود به الف ولام کلمه آن هم به همزه بدل شود پس توالی اعلالین می آید از جهت واحده ـ قوله ـ يَدْعُوْ دراصل يَدْعُوُ بود واو را ساکن کردند يَدْعُوْ شد ـ سوال آیا چنین قاعده وجود دارد که واو را ساکن کرده شود مصنف آمده جواب گفت که ـ قانون هر واوی ویائی که برطرف باشد مضموم ویا

مکسور وماقبل او نیز مضموم یا مکسور بود آنرا ساکن کنند ساکن
کردن بردو(۲) قسم است یکی بنقل حرکت بماقبل ودیگر بحذف
حرکت واین از قبیله ثانی است واز همین وجه گفت که ـ وحرکت
اورا حذف کنند از جهت ثقل ضمه وکسره بر واو ویاء ـ وگفت که
واو ویاء درطرف احتراز نمود از واو ویاء که دروسط باشد زیرااگر
واو ویاء دروسط باشد مضموم ویا مکسور باشد پس نقل حرکت
اوکرده می شود بماقبل چون قیل وبیع ویا چون دُعُوْا ورُمُوْا شد
ومضموم ومکسور که گفت احتراز نمود از مفتوح زیرا اگر واو ویاء
که مفتوح واقع شود درطرف وماقبلش مضموم ومکسور باشد آنرا
ساکن کرده نمی شود از جهت حفت فتحه برواو ویاء چون لن یَدْعُوَ
ولن یَرْمِیَ وماقبلش که مضموم ومکسور گفت احتراز نمود از منتوح
وساکن زیرا اگر واو ویاء واقع شود در طرف وماقبلش مفتوح باشد
آنرا به الف بدل کرده می شود چون یُدْعیٰ ویُرْمیٰ واگرماقبلش
ساکن باشد برحال خود گذاشته می شود چون دلْوٌ وظَبْیٌ ـ قوله ـ
چنانچه یَدْعُوْ ویَرْمِیْ وداعِ ورامِ الرمی تیرانداختن ودرلن یَّدْعُوَ ولن
یَرْمِیَ واَجِیْبُوْا دَاعِیَ الله قبول کُنید خواننده رابسوئ خدا محمد ﷺ
است ساکن نکردند زیرا که نه مضموم است ونه مکسور که مضموم
ومکسور نباشد ساکن کرده نمی شود از آنکه فتحه خفیف است برواو
ویاء ـ قوله یَدْعُوْ مثال آن واو مضموم است که ماقبل او نیز
مضموم است ومثال آن واو که مکسور وماقبلش نیز مکسور باشد
چنانچه مررتُ بداعِوِ ومثال واو مکسور که ماقبل او مضموم باشد
چنانچه مررتُ بِدُعُوٍ که جمع داعِ است ویَرْمِیْ مثال یاء مضموم است
که ماقبل او مکسور است ومثالِ یاء مضموم که ماقبل او نیز مکسور

باشد چنانچه مررتُ برامی ـ قوله دُعِیَ دراصل دُعِوَ بود واو را یاء کردند دُعِیَ شد ـ سوال آیا چنین قاعده وجود دارد که واو رابیاء بدل کنند مصنف رحمه الله جواب نمود که بلی ـ قانون هر واوی که ماقبل او مکسور باشد ودریکی ازین پنج مواضع افتد آنرا بیاء بدل کنند وجوباً وجوب برای این است که لازم نشود خروج از کسره حقیقی بسوی ضمه تقدیری ـ اول آنکه هر واوی که ساکن مظهرباشد وماقبل او مکسور بود چنانچه میزان (بمعنی ترازو) کما مرّ چنانچه این قاعده دربحث مثال گذشته است دوم آنکه بجائی لام کلمه بود وماقبل او مکسور چنانچه دُعِیَ ودُعِیَتُ ورَضِیَ ورَضِیَتْ ودَاعِیَةٌ ورَاضِیَةٌ الرضاء بالکسر خوشنودشدن وپسندیدن من باب سَمِعَ سه(۳) مثال آورده ازیک باب وسه (۳) مثال دیگر ازباب دیگر آورده است تاکه دلالت کند براینکه وقوع واو بجائ لام کلمه عام است که درمعلوم باشدویا درمجهول دراسم فاعل باشد وعام ترازین که مابعد آن حرف دیگری باشد ویا نه ـ قوله ـ سوم آنکه هر واو یکه درمصدر باشد وماقبل او مکسور بود ودرفعل اوبسلامت نمانده باشد یعنی درماضی آن واو بسلامت نمانده باشد بلکه اعلال شده باشد آن واو را بیاء بدل کرده می شود وجوباً مصدر که گفت احتراز نمود از اسم مصدر چون سِوَاکَ وعِوَانَ که درین دو واو بیاء بدل نمیگردد زیرا که این ها مصادر نیستند ـ وماقبلش که مکسور گفت احتراز نمود از آن مصدریکه ماقبلش مکسورنباشد به این معنی که ماقبل اش مضموم ویا مفتوح باشد چون دَوَامٌ وبَوَارٌ ودرفعل بسلامت نمانده باشد زیرا که اگر درفعل بسلامت مانده باشد آن واو بیاء بدل نمیگردد چون قَاوَمَ قِوَاماً ـ چنانچه قَامَ قِیَاماً که قِیَاماً دراصل قِوَاماً

بود بعده واو واقع شد درمصدر وماقبل او مکسور ودرفعل اعلال
شده است که قَامَ بود آن واو رابیاء بدل کردند تا از قِوَاماً گشت قِیَاماً
شد قوله و در قَاوَمَ قِوَاماً بسلامت ماند زیراآنچه درفعل اوبسلامت.
مانده است سوال درفعل که اعلال نشود در مصدر هم اعلال نمی
شود چرا جواب زیراکه لازم می شود زیادت فرع براصل - سوال
شما گفتید که واو درمصدربود وماقبلش مکسور باشد ودر فعلش هم
اعلال شده باشد آن واو رابیاء بدل کرده می شود این قاعده شما
منقوض میگردد به حِوَلٌ که درین جا واو درمصدر واقع شده است
وماقبلش مکسور است ودرفعلش هم اعلال شده است بازهم واوآن
بیاء بدل نشده است - مصنف آمده ازین سوال جواب گفت به این
قول خود که - اما حَالَ حِوَلاً شاذ است شاذ راچرا مختار نمود جواب
زیرا که اگر واو بدل شود بیاء حِیَلٌ می شود وحِیَلٌ جمع حِیْلَةٌ آمده
است پس لازم می شود التباس مصدربه جمع وآن روانیست واز
همین وجه اعلال کرده نشد - چهارم آنکه درجمع باشد وماقبلش
مکسورباشد ودروحدان بسلامت نمانده باشد آن واو رابیاء بدل
کرده میشود وجوباً برای موافقت مفرد خود آن واو درجمع که گفت
احتراز نمود از خِوَانٌ که بمعنی دسترخان است واز صِوَانٌ که بمعنی
جامه است درین جا واو بیاء بدل نمیشود زیراکه جمع نیست - قوله
چنانچه دِیَارٌ وتِیَرَةٌ جمع دَار وتَارَةٍ که دیار دراصل دِوَارٌ وتِیْرَةٌ
دراصل تِوَرَةٌ بود بعده واو واقع شد درجمع وماقبل او مکسور ودر
مفرد تعلیل شده است بنا برآن واو رابیاء بدل کردند تا از دِوَارٌ
ودِوَرَةٌ گشتند دِیَارٌ وتِیَرَةٌ شدند - التارةُ یک کرت وتیرة بمعنی بسیار
کرت - ودرطِوَالٌ جمع طویل بسلا مت ماند زیراکه در وحدان آن

بسلامت مانده است سوال درمفرد که اعلال نشده باشد چرا
درجمع اعلال نمیشود جواب زیراکه لازم میشود زیادت فرع براصل
سوال درمفرد چرا بسلامت ماند جواب زیراکه اگرواو درمفرد به
الف بدل گردد پس لازم می شود التقاء ساکنین درمابین الف ویاء
والف حذف میگردد زیراکه آن مده است پس طَیَلٌ میشود ودرین
وقت لازم می شود التباس صفت مشبه باماضی خود در حالت وقف
هر زمانیکه از اعلال مذکورالتباس رخ میداد اعلال کرده نشد - پنجم
آنکه هر واو یکه درجمع باشد ودروحدان اوساکن بود ومفرد ساکن
باشدکه گفت احتراز نمود از متحرک زیرا اگر واودرجمع بود
وماقبلش مکسور بود لیکن درمفردش آن واو ساکن نبود آنرا بیاء
بدل کرده نمی شود چون طِوَالٌ که درین واو بیاء بدل نمیگردد زیراکه
درمفردش واو ساکن نیست بلکه متحرک است - بعده الف جمع
باشد زیرا اگر بعد از واو الف جمع نباشد باز آن واو بیاء بدل
نمیگردد چون عَوْدَةٌ جمع دَعْوَةٌ دراین واو بیاء بدل نمیشود زیراکه بعد
از واو الف جمع نیست - حِیَاض جمع حَوْض حِیَاض دراصل حِوَاضٌ
بود بعده واو واقع شد درجمع وماقبل او مکسور وبعده الف جمع
موجود است ودر مفرد این واو ساکن بودبنا برآن واو را بیاء بدل
کردند تا از حِوَاضٌ گشت حِیَاضٌ شد سوال جمع دراعلال تابع
مفردخود می باشد وحالانکه درحَوْض مفرد حیاض اعلال نشده است
پس باید که درحِوَاض هم اعلال نشود جواب میگوئیم که اعلال
کرده می شود برای تخفیف ودرین جا تخفیف حاصل است بسکون
و پس این طور شد که درمفرد اعلال شده باشد ودرجمع اگر قاعده
باشد باز اعلال کرده می شود - سوال شما گفتید که اگر واو درجمع

باشد وماقبلش مکسور وبعد ازآن واو الف جمع باشد آن واو رابیاء بدل کرده می شود این قاعده شما منقوض میگردد به ثِیَرَةٌ که دراصل ثِوَرَةٌ بوده است واو درجمع بوده است وماقبلش مکسور است وبعد از واو الف جمع هم موجود نیست باز هم واو بیاء بدل گردیده است ـ مصنف آمده جواب نمود به این قول خود که ـ اما ثِیَرَةٌ جمع ثَوْرٍ شاذ است شاذ راچرا برگدید زیراکه برای ثور دو معنی موجود بود یکی بمعنی گاؤ نر دیگر بمعنی پنیر است آن ثور که بمعنی پنیر است جمع آن ثِوَرَةٌ آمده است بنا برقیاس وان ثور که بمعنی گاو است جمع آن ثِیَرَةٌ آمده است بیاء تاکه فرق کرده شود درمابین از جمع که ثور بمعنی پنیر است وآن جمع که ثوربمعنی گاؤ است ـ برعکس کرده نمی شود زیرا که آن ثور که بمعنی گاؤ است آن کثیر الاستعمال است نسبت به آن ثور که بمعنی پنیر است پس بدل شد بیاء ـ ویا این طور جواب میدهیم که ثِیَرَةٌ دراصل ثِیَارَةٌ بود الف از آن تخفیفاً حذف گردید مانندیکه درعُلاطٌ وهُدابِدٌ حذف گردیده است ـ قوله ـ اُدْعُ دراصل اُدْعُوْ بود واو راحذف کردند اُدْعُ شد ـ سوال آیا این طور قاعده درجائ دیگر وجود دارد که واو راحذف کرده شود مصنف جواب گفت که بلی این طور قاعده وجود دارد ـ قانون هر واوی ویاء ی که بر طرف باشد درحالت جزم وامر ساقط میشود چرا ساقط میگردد زیرا که جازم که داخل شود درمضارع مفرد حرکت رامی اَفْتَانَد از آخر واگر حرکت نباشد قائم مقام حرکت را می افتاند که واو ویاء است ـ چنانچه لم یَدْعُ ولم یَرْمِ ولم یَخْشَ این مثال جازم بود ـ اُدعُ وارْمِ و اِخْشَ این مثال امراست ـ سوال شما گفتید که اگر واو والف ویاء در طرف واقع باشند درحالت جزم ویا امر

ساقط میگردند این قاعدهٔ شما منقوض گردید به این قول شاعر - شعر.

هَجَوْتَ الرِّیَانَ ثُمَّ جِئتَ مُتَعَذِّراً + مِنْ هَجْوِ رِیَّانَ لم تَهْجُوْ ولَمْ تَدْعُوْ

باثبات واو در تَهَجُوْ وتَدْعُوْ مع انهما واحدان - ترجمه شعر - بد گفته بودم من ریان را بعد ازآنکه تو عذر کننده آمده بودی از بد گوئی ریان گویا که توریان را به بدگوئ دعوت ندادی - ومثال یاء چون این قول شاعر:

اَلَمْ یاتِیْکَ واْ لاَ نْباءُ تمنی + بِمَا لَا قَتْ لَبُوْن بَنِی زِیَادِ

یَاْ تِیْکَ باثبَات الیاء - ترجمه شعر - نیا مده است ترا فلان کس وحالانکه آمده است ترا سخن های بسیار آن بسبب پیوست شدن قبیله بنی زیاد - ومثال الف چنانچه درین قول شاعر:

تَضحکَ مِنِّی شَیخَةً عبشمیة + کَاَن لَم تَری قَبلِی اَسِیراً اَیمَانِیَا

لَمْ تَرٰی باثبات الالف - ترجمه برای من می خندد آن پیره زن از قبیله عبدالشمس گویا ندیده است پیش ازمن قیدی از قبیله یمن - مصنف گفت که این ازجهت ضرورت شعری است - صرف ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ الخ - صرف ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا الخ دُعُوْا دراصل دُعِوُوْابود حرکت واورانقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت او بعده التقاء ساکنین شد میان هردو واو واو اولیٰ را حذف کردند دُعُوْا شد.

سوال شما گفتید که اگر واو بجائ لام کلمه باشد وماقبلش مکسور باشد آنرابیاء بدل کرده می شود این قاعده شما منقوض میگردد به دُعُوْا درین جا واو بجائ لام کلمه است وماقبلش مکسوراست بازهم بیاء بدل نشده است بلکه نقل حرکت شده است بماقبل - مصنف

جواب گفت به این قول خود که - واو را بیاء بدل نکردند بلکه نقل حرکت کردند به ماقبل اگر چه بجای لام کلمه بود - زیرا انچه درحکم وسط است پس بنا بر مقتضای قانون قِیلَ نقل حرکت کرده می شود بماقبل - سوال چرا در حکم وسط است - زیراآنچه ضمیر مرفوع متصل درحکم جزء کلمه است پس آنچه پیش از وباشد درحکم وسط باشد سوال چه دلیل است براینکه ضمیر مرفوع متصل درحکم حزء کلمه است مصنف جواب میگوید که - دلیل برآنکه ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزء کلمه است این است که چون منصوب متصل بدو لاحق شود فصل میان ضمیر مرفوع متصل ومیان عامل او درست نبود چون ضَرَبْتُکَ که ضرب فعل است وتُ ضمیر مرفوع است وکَ ضمیر منصوب متصل ودرمابین ضَرَبَ وتُ جدائی نیا مد پس دانسته شد که ضمیر مرفوع متصل کالجزء من الکلمه بوده است.

صرف مستقبل معلوم یَدْعُوْ یَدْعُوْنَ الخ جمع مذکر ومونث هر دوبیک طریق اند - سوال پس لازم شد التباس درمابین جمع مذکر وجمع مؤنث زیراکه یَدْعُوْنَ جمع مذکر هم است وجمع مؤنث هم است پس مصنف آمده جواب گفت به این قول خود که الاٰنَ الواو ضمیر فی جمع المذکر ولام الکلمة فی جمع المؤنث به این معنی که اگر یَدْعُوْنَ راجمع مذکر گفته شود پس واو آن ضمیر است ولام کلمه اش محذوف است ونو ن آن اعرابی است واگر جمع مؤنث گرفته شود پس واو آن لام کلمه است ونو ن اش ضمیر است ودرآن اعراب وجود ندارد زیرا که جمع مؤنث مبنی است قوله فَوَزْنُ الاول یَفْعُوْنَ ووزن الثانی یَفْعُلْنَ ومجهوله یُدْعیٰ یُدْ عَیَان یُدْعَوْنَ الخ یُدْ

عَیَانِ دراصل یَدْعَوَانِ بود واو را بیاء بدل کردند یَدْعَیَانِ شد ـ قانون
هر واوی که درکلمه ثالث باشد چون رابع شود بسبب زیادت حرف
دیگر درماقبل فصاعدایعنی پنجم ویا ششم گردد وحرکت ماقبل او
مخالف اوباشد یعنی فتحه ویا کسره باشد ضمه نباشد آن واو رابیاء
بدل کنند زیرا که بزیادت حرف درکلمه طول پیدا شده بود وآن
موجب ثقل است و واو هم ثقیل است پس آنرا بیاء بدل کرده می شود
از روی تخفیف ودیگر برای توسع طرق تخفیف ـ موضع ثالث که
گفت احتراز نمود از اول وثانی زیرا اگر واو درموضع اول وثانی بود
ورابع گشت بسبب زیادت درماقبل آن واو رابیاء بدل کرده می شود
چون از وَعَدَ باب استفعال ساخته شود ویا ازقَوَلَ با ب انفعال ساخته
شود پس اِسْتَوْعَدَ واِنْقَوَلَ میشود واگر درموضع رابع بود اورابیاء بدل
کرده نمیشود زیراکه آن دراصل درموضع ثالث نبود ـ وماقبلش که
متحرک گفت احتراز نمود از ساکن زیرا اگر ماقبلش ساکن باشد
اورابیاء بدل کرده نمی شود چون مَدْعُوٌّ ویا چون عَدَاوَةٌ ـ وکه
ماقبلش حرکت مخالف گفت احتراز کرداز موافق زیرا اگر موافق بود
پس آن واو را بیاء بدل کرده نمی شود چون یَدْعُوْ از جهت عدم ثقل
ـ ـ ـ چنانچه یُدْعَیَانِ ویَرْضِیَانِ واَعْلَیْتُ واَغْذَیْتُ واِسْتَعْلَیْتُ الاعلاء
بلند کردن والاستعلاء بلندی کردن ـ ومُعْلَیَان ومُسْتَعْلَیَان ودرعداوة
واو رابیاء بدل نه کردند زیراکه ماقبل او متحرک نیست بلکه ساکن
است ـ سوال ماقبل اش که متحرک نباشد چرا بدل نمیشود جواب
زیراکه اگر واو ویاء واقع شود بجائ لام. کلمه وماقبلش ساکن باشد
حکم حرف صحیح را دارد تغیر رانمیپزیرد سوال شما گفتید ماقبل
واو ساکن حکم حرف صحیح را داردوبیاء بدل نمی شود این قاعده

منقوض گردید به شکایة که دراصل شکاوة بوده است واو درموضع رابع بود وماقبلش متحرک نیست بازهم بیاء بدل گردیده است مصنف از این اعتراض چنین جواب میدهد که اما شکایةُ محمول است برحکایةُ وغیر ذالک وعلاوه از حکایة چون حمایةُ وسرایةُ چه مناسبت وجود دارد مصنف جواب گفت که زیرا که مصدر برین وزن که فعالةٌ است از ناقص مختص است بیاء یعنی برین وزن مصادرناقص یائی می آید سوال شکایةٌ بروزن فعالةٌ آمده است باوجود یکه واوی است مصنف جواب گفت که الانادراً یعنی مگر اینکه بروزن فعالةٌ ناقص واوی می آید آن نادر است ونادر کا لعدم است وآن مصادر یکه ناقص یائی است بروزن فعالةٌ عبارت است از حِمَایَةٌ وسِرَایَةٌ ودِرَایَةٌ وهِدَایَةٌ وولاَیَةٌ ورعَایةٌ الحمایة نگاه داشتن کسی را از بدی - ازباب ضَرَبَ والسرایة درگذشتن از چیزی ورفتن بشب من باب ضَرَبَ والدرایة بمعنی دانستن ونهان شدن من حدضَرَبَ والهدایة بمعنی راه راست نمودن من باب ضَرَبَ والولایة بالکسر بمعنی تصرف کردن وقدرت یافتن من باب ضَرَبَ والرعایة بمعنی پاسبانی کردن ونگاه داشتن وحرمت کسی را داشتن من باب فَتَحَ یَفْتَحُ ای مَنَعَ یَمْنَعُ وغیر ذالک چون کِفَایَةٌ وعِنَایَةٌ ورِمَایَةٌ کفایه بمعنی بس شدن وعنایه بمعنی قصد کردن از منتخب وغیاث - ورمایه بمعنی تیراندازی کردن پس هرزمانیکه مصادر از ناقص یائی براین وزن بطور غالب آمده است واز واوی قلیل آمده است پس ناچار آن چه بواو آمده باشد اورا بیاء بدل کنند تاکه درصورت مختلف نباشد سوال واوی را که بیائی حمل کردند چرا عکس نکردند جواب واوی قلیل است ویائی کثیر وحمل اقل براکثر اولی

است از حمل اکثر براقل فهذا کما قال بعضهم یعنی پس ابدال واو درنحو شکایة مانند آن قول است که گفته اند بعضی صرفی ها که اخفش و کوفیین اند - فی نحو کَیْنُوْنَة که دراصل کُوْنُوْنَةٌ بوده است بروزن فُعْلُوْلَةٌ به ضمه فاء چون سُرْجُوْجَةٌ که بمعنی طبیعت است وسیبویه و بصریین میگویند کَیْنُوْنَةٌ دراصل کَیْوَنُوْنَةٌ است به فتحه فاء وعین ودرمابین فاء وعین یاء ساکنه زائده است واین وزن درکلام عربی موجود است چون خَیْتَعُوْر بروزن فَیْعَلُوْل است که بمعنی چیزی دائم نباشد بعده واو بنا برقاعده مرمیٌ بیاء بدل شد ویاء دریاء مد غم شد کَیَّنُوْنَةٌ وبعده یاء مفتوحه مدغم فیه حذف شد لزوماً برای تخفیف کَیْنُوْنَةٌ شد واین مذهب قوی است. قوله واو رابیاء بدل کردند از روئ حمل بر ذوات یاء وضمه کاف رابه فتحه بدل کردند زیرا انچه این وزن درمصدر اجوف یائی غالب آمده است چنانچه قَیْلُوْلَةٌ وبَیْتُوْنَةٌ وغیر ذالک ویا غیر از آن دیگر مصادر شد چون صَیْرُوْرَةٌ وسَیْرُوْرَةٌ وغَیْبُوْبَةٌ القَیْلُوْلَةٌ - خواب نیمروز را گویند البینونة بمعنی جدائی کردن است والصیرورة بمعنی گردیدن والسیرورة بمعنی رفتن والغیبوبة بمعنی ناپدید شدن این همه قیاس برضَرَبَ یَضْرِبُ آمده است وقیلولةٌ دراصل قُیْلولةٌ بوده است به ضمه فاء کلمه ومثال های دیگر نیز این چنین است بعده ضمه فاء کلمه رابه فتحه بدل کردند زیرا اگر بفتحه بدل نشود یاء از جهت ضمه ماقبل بواو بدل می شود پس لازم میشود التباس یائی بواوی وآن ممنوع است - قوله فما جاء بالواو پس از آن اگر از اجوف واوی که بروزن فَعْلوله بیاید اُبْدِلَ واوه یاءً بدل کرده می شود واو آن مصدر رابیاء چون سَیْدُوْدَة کَیْنُوْنَة مَیْبُوبَة وقَیْدُوْدَة وخَیْلُوْلَة السیا

دةمهتر شدن من حد نَصَرَ والكينونة بمعنى بودن من حد نصر والصيبوبة بمعنى قصد كردن والقيدودة بمعنى كشيدن ستور والخيلولة ميان دوچيز مانع شدن - صرف مستقبل معروف بانون تاكيد ثقيله يَدْعُونَ يَدْعُوَانّ يَدْعُنَ الخ ومجهوله يُدْعَيَنَ يُدْعَيَانّ يُدْعَوُنَ تُدْعَيَن يُدْعَيَانّ الخ كسى گويد كه نون تاكيد ثقيله داخل نمى شود درنفس مضارع بلكه داخل ميشود درآن مضارع كه درآن معنى طلب باشد ومعنى طلب درهفت صيغه مى آيد (۱) امرچون اِضْرِبَنَ بمعنى البته بزن زيد را (۲) درنهى چون لاتضربنَ البته مزن زيدرا (۳)دراستفهام چون هل تضربنَ آياتو البته ميزنى زيدرا (۴) درتمنى چون ليتك تضربنَ كاشكى البته زدى تو زيدرا (۵) درجواب قسم چون والله لاضربنَ بخدا قسم خواه مخواه ميزنم زيدرا (۶) درعرض چون الاتضربنَ چرا نمى زنى البته زيد را (۷) درنفى چون لاتضربنَ (بنا بر قليل) خواه مخواه نزنى زيد را واين يكى از ايشان نيست - مايان جواب ميدهيم كه اين شاذ است ويا اينكه شاذ نيست بلكه درآن لام امر ويا لاء نهى مقدر است قوله - يُدْعوُنَ دراصل يُدْعَوُوْنَ بود واو الف گشت وبيفتاد يَدْعَوْنَ شد چون نون تاكيد ثقيله برومتصل شد نون اعرابى ساقط شد زيرا كه نون تاكيد ثقيله وخفيفه خاصه فعل است وآن چيزى را كه خاصه خودش برآن متصل شود آنرا بر اصل خود رد كرده مى شود واصل درافعال بناء است پس فعل مبنى شد ونون اعراب ساقط شد زيراكه درمابين بناء واعراب منافات است واجتماع متنافيين منع است - قوله پس دوساكن بهم آمدند واو ونون مدغمه واو راضمه دادند يُدْعَوُنَ شد قانون هرجا كه دوساكن بهم آيند برغير حد خود اى على غير حده واول ايشان واو جمع

باشد وحرکت ماقبل مخالف اوباشد به این معنی که ضمه نباشد ـ
واو جمع گفت احتراز نمود از آن واویکه جمع نباشد چون لَوِ
اسْتَطَعْنَا زیراکه درین جا کسره داده می شود واگر حرکت موافق واو
بود آنرا حذف کرده می شود زیرا که ضمه ماقبل دال است برحذف
واو ـ قوله آنرا ضمه باید داد چنانچه دَعَوُ اللهَ ولاَ تَخْشَوُ النَاسَ
حرکت ضمه از آن داده می شود که درمابین ضمه و واو جمع
مناسبت وجود دارد زیراکه واو برای جمع است ودر ضمه ضم شفتین
است به خلاف فتحه وکسره که بااین دو مناسبت ندارد ولاتحذف
الواو لعدم الدلالة علی حذفه ـ قوله وتُدْعَینَ دراصل تُدْعَوِیْنَ بود
واو الف گشت وبیفتاد تُدْعَیْنَ شد چون نون تاکید ثقیله بدومتصل شد
نون اعرابی ساقط شد بعده دوساکن بهم آمدند یاء ونون مدغمه اول
ایشان مده نبود یاء را حرکت کسره دادند کما هو الاصل فی مثله
یعنی درمثل آن التقاء ساکنین که اول ایشان واو جمع نباشد
وسئیاتیک ذکره فی بحث الادغام انشاء الله تعالیٰ یعنی زود است
که بیان این قاعده برای تو دربحث ادغام خواهد آمد اگر رضاء
خداوندجل جلاله بود ـ قوله ـ صرف فعل جحد مسْتقبل معروف لم
یدعُ آه ومجهوله لم یُدْعَ الخ صرف مستقبل معروف بانفی ابد لَنْ یَدْ
عُوَ ومجهوله لَنْ یُدْعیٰ الخ بدانکه درکلمه لَنْ دومذهب است یکی
مذهب جمهور محققین است ودیگر مذهب بعض انست مذهب جمهور
انست که لن برای نفی وتاکید مستقبل است ومذهب بعض آنست که
لَنْ برای نفی تابید وهمیشه است لکن مذهب ایشان ضعیف است اما
مصنف مذهب بعض رامختار نموده است لکن وجهش رادانسته نمی
شود مَدْعُوٌّ دراصل مَدْعُوْوٌ بود واو را در واو ادغام کردند مَدْعُوٌّ

شد قانون هرجا که دو حرف ازیک جنس بهم آیند اول را در دوم ادغام کنند وسیاتی حکمه فی صرف المضاعف انشاء الله تعالیٰ

قوله الیائی منه ای من الناقص ومن مهوز العین رَایٰ یَریٰ رُؤْیَةً فهو رَائٍ ورُءِیَ یُریٰ رُؤْ یَةً و رُوْیَةً یعنی یجوز بالواو ایضاً کما یجوز بالهمزة قوله فذاک مرئی مَرْئِیٌّ دراصل مراُویٌ بود واو رایاء کردند ویاء را درپاء ادغام کردند وماقبل او مکسور کردند مرئیٌّ شد قانون هرجا واو ویاء بهم آیند دریک کلمه چون سَیِّدٌ که دراصل سَیْوِدٌ بود وباء درحکم یک کلمه باشد چون مُسْلِمِیَّ که دراصل مُسْلِمُوِیَ بود واگر این طور نبود باز ادغام کرده نمی شود چون یَغْزُوْ یَوْماً قوله و اول ایشان ساکن بود وبقید ساکن احتراز نمود ازطَوِیْلٌ وغَیُوْرٌ - ویکی از ایشان بدل از چیزنباشد وآن کلمه افعل نباشد آن واورایاء کنند ویاء را درپاء ادغام کنند واگر ماقبل ایشان ضمه باشد آنرا بکسره بدل کنند — سوال لفظ یکی خالی نیست یا بطریقه سلب کلی میگوئید به این معنی که هر دو بدل نیامده باشد این قاعده شما منقوض گردید به دُلِیٌّ وعُصِیٌّ(که هر دو دراصل دُلُوْوٌ وعُصُوْوٌ بود بعده واو واقع شد دراسم متمکن ماقبلش مضموم آن واو را بیاء بدل کردند دُلُویٌ وعُصُوْیٌ شدند) ودرین جا هر دو بدل آمده است وادغام هم شده است واگربطریه سلب جزئی میگوئید به این معنی که یکی از آن بدل نیامده باشد باز درآن ادغام میشود پس این قاعده شما منقوض گردید به بُوْیِعَ ودِیْوَانٌ که درین دو مثال یکی بدل آمده است نه دیگرش باز هم درآن ادغام نشده است جواب میگویم که مراد از یکی اول میگوئیم نه سلب کلی اراده میکنیم ونه سلب جزئ (وان کان الثانی مبدلاً فلا باءس) واو وپاء متصل گفت

احتراز نمود از منفصل چون مَوْطَیٌ ومَوْقَیٌ ودریک کلمه که گفت
احتراز نمود از دوکلمه چون یَغْزُوْ یَوْماً ساکن اول گفت احتراز نمود
ازساکن ثانی چون طَوِیْلٌ واول از چیزی بدل نباشد چرا زیرا اگر اول
بدل از چیزی آمده باشد باز واو یا نمی شود چون بُوْیِعَ وکلمه تَصْغِیْر
افعل نباشد زیرا اگر تصغیر افعل باشد باز واویاء نمی شود چون
اُسَیْوِدُ که تصغیر اسودُ است وآن کلمه که درآن واو ویاء آمده است
بروزن افعل نباشد زیرا اگربر وزن افعل باشد باز واو یاء نمی شود
چون اَیْوَمُ که درین ادغام نمی شود زیرا اگر درین ادغام شود اَیَّمَ می
شود پس لازم می شود التباس اَیْوَمَ که بمعنی رزو است به اَیِّمَ که
بمعنی زن شوهر مرده که اورا بیوه گفته می شود ـ قوله چنانچه
مَرْئِیٌّ ومَهْدِیٌّ وسَیِّدٌ واَیَّامٌ که اصل ایشان مَرْاُوْیٌ ومَهْدُوْیٌ وسَیْوِدٌ
واَیْوَامُ بود پس واو ویاء یکجا بهم آمدند واول ایشان ساکن واو را
بیاء بدل کردند ویاء را دریاء مدغم کردند مَرْئِیٌ ومَهْدِیٌ وسَیِّدٌ واَیَّامٌ
شد ودر مئیٌ ومَهْدِیٌّ ضمه ماقبل رابکسره بدل کرده شد زیراکه
ماقبلش ضمه نیست ـ قوله ـ ودربُوْیِعَ ودِیْوَانٌ واو رایاء نه کردند
زیرا آنچه واو بدل است از الف دراول ویاء بدل است از واو در دوم
زیرا که اگر واو یاء شود ویاء دریاء مدغم شود بُیِّعَ می شود ودِیَّانٌ
می شود وبُیِّعَ ماضی مجهول باب تفعیل است پس لازم می شود
التباس ماضی مجهول باب مفاعله به باب تفعیل واز همین وجه اعلال
کرده نشد و دیَّانٌ مصدر باب تفعیل آمده است پس لازم می شود
التباس اسم جامد که دِیْوَانٌ است بامصدر باب تفعیل که دِیَّاناً وکذاباً
است وازهمین وجه اعلال کرده نشد ـ قوله ـ ودراُسَیْوِدُ ادغام
نکردند زیرا آنچه تصغیر اَسْوَدُ است که بر وزن اَفْعَلُ است تصغیر

اَفعَلٌ باشد اعلال کرده نمی شود زیرا که مُصَغّر فرع مُکَبّر است ودرمکبّر اعلال نمی شود درمصَغر هم اعلال کرده نشد زیراکه درمکبّر التباس می آید به فعل پس وقتکه در مکبر اعلال کرده نمی شود در مصغر هم اعلال کرده نمی شود تاکه لازم نشود مزیت فرع بر اصل لیکن صحت اسیود قلیل است وغیر فصیح از وجود قاعده و ادغام کثیر وفصیح است کما قال فی شرح شافیه فی بحث المصغَر سوال شما گفتید که اگر واو ویاء که یکجا به هم متصل شود واو رابیاء بدل کرده می شود ویاء را دریاء ادغام کرده می شود این قاعده شما منقوض میگردد به حَیْوَةٌوبه ضَیْوَنٌ که درین دومثال واو ویاء یکجا بهم آمدند وادغام هم نشده است مصنف ازین سوال جواب گفت به این قول خود که اما حَیْوَةٌ وضَیْوَنٌ شاذ است شاذ را چرا برگزید زیرا که اگر درحَیْوَةٌ اسم رجل ادغام کرده شود حَیَّتٌ می شود پس التباس لازم میشود درمابین اسم رجل واسم مار واز همین وجه ادغام کرده نشد ودرضَیْوَنٌ که نام گربه نر است ازین جهت ادغام کرده نمی شود که اگر اد غام کرده شود ضَیَّنٌ می شود وضَیَّنٌ نام درخت است وازجهت همین التباس مذکور ادغام کرده نشد ویا اینکه واو در ضَیْوَنٌ برای الحاق جَعْفَرٌ است پس اگر ادغام کرده شود الحاق مذکور فوت می شود بدانکه شاذ برسه قسم است یکی آنکه ادغام کرده شود بدون شروط مذکوره چنانچه درین قول الله تعالیٰ آمده است که اِنْ کُنْتُمْ لِلرُّیَا تَعْبُرُوْنَ به ادغام واو دریاء درقرأت بعض قرّاء مدغم درین جا بر آمده است از همزه به ابدال جوازی که دراصل للرءیا بود همزه رابواو بدل کردند و واو را بیاء بدل کردند ویاء را دریاء ادغام کردند لِلرُّیَّا شد ودوم عدم ادغام است مع وجود شرائط

چون حَيْوَةٌ وضَيْوَنٌ وثالث ادغام است مع وجود شرائط لیکن عکس
کرده شد به این معنی که یاء را بواو بدل کردند و واو را در واو
مدغم کردند چون نُهُوٌّ که دراصل نُهُوْیٌ بود وقیاس درآن نَهِیٌّ است
چون مَرْمِیٌّ که درین جا یاء واو نمی شود زیرا که واو ثقیل است
ویاء خفیف است واو رابیاء بدل کرده می شود برای تخفیف صرف
الماضی المعلوم منه رَایٰ رَءَیَا رَاَ وْا الخ والمجهول منه رُءِیَ رُءِیَا
رُأُوْا الخ واسم المفعول منه مَرءِیٌ الخ - سوال باید که مصنف
تمام اعلالات صحیح این ابواب را ذکر می نمود زیرا که اعلالات
درتمام صیغه این ابواب واقع میشود چون مَرْءِیٌّ مصنف آمده جواب
نمود به این قول خود که واعلال دیگر از انچه یاد کرده شده است
درپیش بیرون آیند چون تامل کرده شود برای بیان حاجتی نیست
قوله وابواب منشعب را یعنی ابواب مزید ناقص را هم برین قیاس
باید کرد فمن باب الافعال اَعْلَیٰ يُعْلِی اِعْلاَءً فَهُوَ مُعْلٍ واُعْلِیَ يُعْلیٰ
اِعلاءً فذاک مُعْلیً الاعلاء بمعنی افراشتن ای بمعنی بلند کردن و
دورشدن دراعلیٰ یعلی اعلاء واو رابه الف بدل کرده اند بسبب قلب
واو بیاء ودريُعْلیٰ ومُعْل واُعْلِیَ واو رابیاء بدل کرده اند از جهت
وقوع واو در موضع رابع ودر اعلاء واو بهمزه بدل شده است ما نند
در دُعَاءً قوله ومن المهموز الفاء والناقص یعنی تو در باب افعال
مهموز الفاء وناقص میگوئی اٰلیٰ يُوْلِیْ اِيْلاَءً الایلاء بمعنی سوگند
خوردن است واما الیٰ ایلاء بمعنی بخشیدن ونزدیک کردن است
معتل الفاء است نه مهموز الفاء اٰلیٰ دراصل اَءْ لَیَ بود درتمام صیغ
همزه ثانی بدل شده است بنا برقاعده اٰمَنَ واُوْجِرَ واِيْسِرْ ودر يُولیٰ
ومُوْلٍ ودريُوْلاَ ولا تُوْلِ همزه به واو بدل شده است بنا بر قاعده يُوْ

مِن ومن مهموز العین ومیگوئی تو در مهموز العین وناقص یائی
باب افعال اٰثیٰ یُوْثِیْ اِثَائَةً بمعنی آموختن فهو مُوْثٍ اٰثیٰ دراصل
اَءْ ثَیَ بود یٔثِی دراصل یُئْثِیُ بود واِثَائَةً دراصل اِثْاٰیاً بود بعده همزه
متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت همزه رانقل کرده معلق
داشتند وهمزه را حذف کردند جوازاً لاجتماع الساکنین ثم اعطی
حرکتها لما قبلها وبعوض او تاء متحرکه درآخرش درآوردند تا از اثاٰ
یاً گشت اثایَةً شد بعده یاء واقع پس از الف مده زائده آن یاء
رابهمزه بدل کردند تا از اِثَایَةً گشت اِثَائَةً شد هما نند یَسَلُ ودر الف
لام اعلال شده است موافق قاعده خود الامر منه اٰثِ اٰثِ دراصل
تُثِیْ بود رد کردند بسوی اصلش که تُاَ ثِیُ بود تاء حرف مضارعت
راحذف کردند مابعد ش متحرک ماند درآخر وقف کردند یاء حذف
شد اثئ شد بعده حرکت همزه را نقل کرده بثاء دادند وهمزه را حذف
کردند اٰث شد وکذالک وهمچنان مانند اٰثیٰ یُثی درنقل همزه به
ماقبل خود وحذف نمودن همزه اَریٰ یُریُ اِرائَةً است علی نقل
حرکة الهمزة الی ما قبلها وحذف الهمزة یعنی هردو باب مبنی
است برنقل حرکت همزه بماقبل خودکه ساکن است وحذف خود همزه
لیکن نقل حرکت همزه درباب اول جائز است اما درباب دوم واجب
ولازم است از وجه کثرة استعمال از جهت قلت استعمال الاراء ة
بمعنی نمودن قوله ومن باب التفعیل یعنی تو میگوئی درناقص
واوی باب تفعیل نَجّیٰ یُنَجِیّ تَنْجِیَةً بمعنی رها نیدن نجیّٰ دراصل
نَجَّوَ بود بعده واو واقع شد در موضع چهارم ماقبل اش ضمه وسکون
نبود آن را بیاء بدل کردند تا از نَجَّوَ گشت نَجَّیٰ شد سوال معتاد
ومعتبر درمصدر این باب وزن تفعیل است واز همین وجه او راباب

تفعِیل گفته میشود پس تو چرا اورا مسمّیٰ نمودی بروزن تَفْعَلَةً از
ناقص واوی ومهموز الام مصنف آمده جواب گفت که ومصدر این
باب ازناقص ومهموزاللام بروزن تَفْعِلَةً می آید بعد از حذف اما
دراصل تفعیل بوده است لیکن درآن یا حذف شد وعوض آن تاء
آورده شد وجوباً تَفْعِلَةً شد - چنانچه تَنْجِیَةٌ دراصل تَنْجِجَوٌ (تکرار
الجیم مثال ناقص واوی) است بتکرار عین کلمه دو حرف ازیک
جنس بهم آمدند که ثانی ایشان ساکن است ادغام کرده نمی شود
وثقل موجود است پس ثانی رابیاء بدل کردند ازجهت کسره ماقبل
پس تَنْجِیْوٌ شد پس واو واقع شد درطرف وماقبلش مکسور است ویا
اینکه ماقبلش یاء ساکن که حکما مکسور است پس واورا بدل کردند
بیاء تَنَجِیْیٌ شد وبعده اجتماع یائین آمد وادغام کردن نمنی شود پس
یاء اولیٰ حذف شد وعوض آن تاء اورده شد درآخر تَنْجِیَةً شد -
قوله تَبْرِیَةً این مثال مهموز الام است بمعنی بیزار شدن اصل تَبْرِیَةً
تَبْرِءً است راء دوم را بیاء بدل کردند تَبْرِیْءٌ شد پس همزه واقع
شد بعد از یاء مده زائده اورا بیاء بدلکردند چنانچه درخَطِیَّةٌ بیاء بدل
شده بود تَبْرِییٌ شد بعده یاء اولی راحذف کردند وعوض او تاء
اوردند تَبْرِیَةً شد - قوله - تَثْرِیَةً (این هم مثال مهموز اللام است)
بالثاء المثلثة بمعنی شاد کردن تَثْرِیَةً دراصل تَثْرِءٌ است این را هم
برتَبرِیَةٌ قیاس کرده می شود - قوله - تَسْمِیَةً این هم مثال ناقص
واوی است که دراصل تَسْمِمْوٌ بود چونکه اجتماع متجانسین ثقیل بود
وسکون ثانی مانع ادغام بود بنا برآن میم ثانی رابیاء بدل کردند تا از
تَسْمِمْوٌ گشت تَسْمِیْوٌ شد بعد واو واقع برطرف ماقبلش مکسور
ولاعتبار للیاء الساکنة لانها لیست بحاجز حصین کنون قنیة آن واو

رابیاء بدل کردند تا از تَسْمِیْوٌ گشت تسمِیْیٌ شد بعده یاء اورا حذف کردند وبعوض اوتاء متحرک درآخرش درآوردند تا از تسمِیْیٌ گشت تسْمِیَةً شد بمعنی نام بردن ونام کردن - قوله - ومن المفاعلة ومیگوئی تو درناقص واوی باب مفاعله ناجیٰ یُناجی مُنَاجَاةً اصله مناجَوَةً اصله نَاجَوَ بمعنی راز گفتن بایکدیگر - قوله - ومن باب الافتعال ومیگوئی تو درناقص واوی باب افتعال اِعْتَریٰ یَعْتَرِی اِعْتَراءً اصله اِعْتَراواً بمعنی نزدیک آمدن - قوله - ومن باب الانفعال ومیگوئی تو درباب انفعال ناقص واوی اِنْقَضیٰ یَنْقَضِی اِنْقِضَاءً دراصل انقضاواً بود بمعنی سپری شدن وبسر رسیدن وتمام شدن

قوله - ومن التفعّل ومیگوئی درناقص واوی باب تفعّل تَبَنّیٰ یَتَبَنّیٰ تَبَنِّیاً فهو مَتَبَنّ الخ تَبَنِّیاً بمعنی پسر خواندن تَبَنّ دراصل تَبَنُّوٌ بود واو رابیاء بدل کردند وضمه ماقبل یاء رابکسره بدل کردند - قانون هر واویکه منقلب از همزه نباشد ودر اسم متمکن برطرف افتد وماقبل او مضموم باشد آن واو رابیاء بدل کنند از جهت ثقل اسم متمکن به اعتبار تغیر درآخر پس بیاء بدل کرده میشود برای تخفیف بعده ضمه ماقبل اورا بکسره بدل کنند این قول مصنف که بدل از همزه نباشد احتراز است ازآن واو یکه بدل از همزه باشد زیرا اگر واو درطرف واقع بود ماقبلش مضموم وبدل از همزه بود باز بیاء بدل نمیشود چون کُفُواً که دراصل کُفْءً بود همزه مفتوح وماقبلش مضموم اورابواو بدل کردند کُفُواً شد واسم که گفت احتراز نمود از فعل زیرا اگر درآخر فعل واو بود وماقبلش مضموم بود آنرا بیاء بدل کرده نمیشود چون یَدْعُوْ زیرا اگر واو بیاء بدل شود پس ضمه ماقبل آن بکسره بدل می شود پس یَدْعِیْ میشود ودرین صورت لازم میشود [illegible] واوی

بیائی چون یَرْمِیْ ـ متمکن که گفت احتراز نمود از مبنی چون هُوَ
ودر طرف که گفت احتراز نمود از وسط چون قُوْلٌ وسُیُوْلٌ که جمع
قَائِلٌ وسَیْلٌ است وچون قَرِبَاء که بمعنی نزدیکی است ـ ماقبل اش که
مضموم گفت احتراز نمود از مفتوح وساکن زیرا اگر مفتوح باشد
بازبه الف بدل میشود چون عَصَوٌ و دَعَوٌ که در هر دو واو به الف بدل
میگردد پس عَصَا ودَعَا میشود واگر ماقبلش ساکن بود برحال خود
باقی مانده میشود چون دَلْوٌ ومراد از ضمه، ضمه اصلی است زیرا اگر
عارضی بود باز واو بیاء بدل نمیشود چون خُطُوَاتٌ که دراصل
خُطْوَات بود بسکون عین کلمه پس برای مناسبت فاء عین را هم
مضموم کردند تا که اجراء لسان بیا ید بطریقه واحده ـ قوله زیرا
انچه هر یائیکه درطرف باشد وماقبل او مضموم آن ضمه را بکسره
بدل کنند زیرا که اگر یاء درطرف باشد ویا در حکم طرف چون
تُرَامُیٌ وتُرَامُیَةٌ وماقبل آن یاء مضموم باشد آنرا بکسره بدل کرده می
شود ازبرای مناسبت مثالش چون تَشَقٍّ من باب تفعل بمعنی بدبخت
شدن تَحَنّ بمعنی مهربان شدن وتَمَنّ بمعنی قرآن خواندن وآرزو
کردن اصلً این سه تَشَقُّوٌ وتَحَنُّوٌ وتَمَنُّوٌ بود که واو درطرف دراسم
متمکن واقغ شده بود وماقبلش مضموم بود اورا بیاء بدل کردند
تَشَقُّیٌ وتَحَنُّیٌ وتَمَنُّیٌ شد پس یاء در طرف واقع شد وماقبلش مضموم
بود ضمه رابکسره بدل کردند تَشَقِّیٌ وتَحَنِّیٌ وتَمَنِّیٌ شد ضمه بریاء
ثقیل داشته انداختند التقاء ساکنین آمد در مابین یاء وتنوین یاء را
حذف کردند تشقّ وتَمَنّ شد فعلی هذا پس بنا برآن که واو
د.طرف باشد وماقبلش مضموم باشد آن واو رابیاء بدل کرده میشود
ضمه ماقبل بکسره بدل کرده می شود ـ تَبَنِّیٌ شد بعده اعلال قاض

کردند تَبَنّ شد ومثله یعنی مانند تَبَنّ درابدال واو بیاء وابدال ضمه بکسره قَلَنَّس فی جمع قَلَنْسُوَة بمعنی کلاه پوشیدن قلنس دراصل قَلَنسُوٌ بود ـ وادْلٍ فی جمع دَلْوٍ بمعنی کوزه ومشکی که بدان آب از چاه می آرند که اورا به افغانی بوکه گویند. وادْلٍ دراصل اَدْلُوٌ بود پس درین اعلال کرده شد مانند اعلال تَبَنّ ـ قوله ـ ودرقَلَنْسُوَة بسلامت ماند زیرا انچه درطرف نیست ودر هُوَ ویَدْعُو بسلامت ماند زیرا انچه اسم متمکن نیست یَدْعُوْ اسم نیست فعل است وهو اگرچه اسم است لیکن مبنی است سوال شما گفتید که اگر واو در اسم متمکن باشد وماقبلش مضموم اورابیاء بدل کرده می شود پس این قاعده شما منقوض میگردد به دُلِیٌّ وعُصِیٌّ که هر دو در اصل دُلُوْوٌ وعُصُوْوٌ بودند واو دراسم متمکن است وماقبلش ضمه وجود ندارد بلکه ساکن است باوجود آن هم واو بیاء بدل شده است مصنف آمده جواب گفت به این قول خود که ـ بدانکه توسط حرف ساکن زائد میان ضمه و واو جمع مانع اعلال نیست بلکه اعلال کرده میشود چون دُعُوْوٌ که جمع داعٍ است قوله ودر وحدان مانع است وتوسط حرف ساکن زائد درمابین ضمه ودرمابین آن واو که درمفرد است مانع اعلال است چون مَدْعُوْوٌ برای فرق درمابین جمع ومفرد وبه عکس آن فرق کرده نمیشود زیرا که جمع ثقیل است ومفرد خفیف است واعلال در ثقیل کرده میشود نه در خفیف تقول دُلِیٌّ وعُصِیٌّ که در اصل هردو دُلُوْوٌ وعُصُوْوٌ بودند فی جمع دَلْو وعَصَا بالاعلال وعَتَوْ عُتُواً بالتصحیح زیرا این مصدر است جمع اسم فاعل نیست ـ قوله وروا بود که فاء کلمه را اتباع عین کلمه کنی برای اینکه اجراء لسان بیاید به طریقه واحده پس خفت حاصل میشود فتقول عِصِیٌّ

ودِلِیٌّ بکسره فاء وعُتُوٌّ بضمتین بمعنی پیری واز حدگذشتن والاتباع بالتخفیف والتشدید بمعنی پیروی کردن فانقیل شما گفتید که حرف ساکن اگر واقع شود در مابین ضمه وآن واو که درجمع باشد پس اعلال کرده میشود این قاعده شما منقوض میگردد به حُوّ مشدد که واو ساکن واقع شد ه است درمابین ضمه و واو باز هم دَرآن اعلال نشده است به ابدال بلکه ادغام شده است مصنف آمده جواب گفت به این قول خود که ـ اما در حُوّ جمع اَحْوىٰ بسلامت ماند زیرا اُنچه واو زائد نیست بلکه عین کلمهً است واَحْوىٰ مشتق از حوت است بمعنی سرخی است ـ قوله ومن باب الافتعال ومیگوئی تودر ناقص واوی باب افتعال (۱) ـ اِرْعَوىٰ یَرْعَوِیْ اِرْعِواءً بمعنی باز گشتن یقال اِرْعَوىٰ من جهله ای امتنع عنه (یعنی بازگشت از جهل خود) اِرْعَوىٰ دراصل اِرْعَوَوَ بود واو دوم رابه الف بدل کردند وادغام نکردن ودر ارعوىٰ دو قاعده است یکی قاعده ادغام ودیگر ابدال قاعده ادغام آنست که دو متحرک ازیک جنس درکلمه واحده بیاید پس ادغام درآن واجب است وقاعده ابدال آنست که واو اگر واقع شود درموضع چهارم ویا پنجم وششم وماقبلش مضموم نباشد آنرا بیاء بدل کرده میشود پس عمل کردن به هر دو ممکن نبود عمل به ابدال کرده شد زیراکه ـ (لان الابدال مقدم علی الادغام) ابدال مقدم است بر ادغام جنسی بدانکه ادغام درابواب ثلاثی مزید بردوقسم است یکی بنائی است دیگر قیاسی بنائی چون صرَف تصرَف واین را ادغام بابی هم گفته میشود وقیاسی آنست که از جهت اجتماع متجانسین آمده باشد چون احمرَ واحمارَّ واین را ادغام جنسی گویند وادغام بابی مقدم است بر ابدال و ادغام جنسی مؤخر است ازابدال

سوال ابدال را چرا مقدم دارند بر ادغام جواب مقصود از تغیر تخفیف است وتخفیف درابدال زیادتر است نسبت به ادغام - اِرْعَوىٰ دراصل اِرْعَوَوَ بود بعده واو واقع شد درموضع پنجم پیش ازوضمه نبود بنابرآن واو رابیاء بدل کردند تا از اِرْعَوَوَ گشت اِرْعَوَیَ شد بعده یاء متحرک ماقبل او مفتوح آن رابه الف بدل کردند تا از اِرْعَوَیَ گشت اِرْعَوىٰ شد - قوله فلذلک پس از همین وجه که ابدال مقدم است بر ادغام جنسی - تقول تو میگوئی ای مخاطب قَوِیَ یَقْوىٰ ای من حد سَمِعَ بر ابدال که دراصل قَوِوَ بود - قوله ... قَوَّ یَقْوُ به ادغام - قوله - دِیوَانٌ میگوئی تو ای مخاطب دِیْوانٌ بدون ادغام دُونَ دِوَّانٌ مع الادغام قوله ومن باب الاستفعال میگوئی تو ناقص واوی باب استفعال را اِسْتَدْعىٰ یَسْتَدْعِی اِسْتِدْعَاءً دراصل استدعاواً بمعنی دعا کردن اِسْتَدْعىٰ دراصل اِسْتَدْعَوَ بود بعد واو واقع شد درموضع ششم پیش اوضمه نبود بنا برآن واو را به یاء بدل کردند تا از اِسْتَدْعَوَ گشت اِسْتَدْعَیَ شد بعده یاء متحرک ماقبلش مفتوح آن یاء رابه الف بدل کردند تا از استدعَیَ گشت استدعىٰ شد - قوله وعلی هذا القیاس وبنا برین قیاس دیگر ابواب مذید وناقص جاری کرده میشود تمام شد ناقص.

صَرفُ اللَفِیف

هرزمانکه مصنف فارغ شد ازبیا ن ناقص پس شروع نمود دربیان لفیف پس گفت قوله صرف اللفیف اللفیف فی اللغة بمعنی درهم پیچیده را گویند وفی الاصطلاح هوالذی یکون حرفا علة فی کلمه واحدة والمناسبة بین المعنین ظاهر لاحاجته الی بیانه لفیف را ازآن لفیف گویند که دوحرف علت درآن بهم جمع شدند ویا آینکه لفیف را ازین جهت لفیف گویند که لف به معنی خلط است ودرین هم حرف صحیح وحرف علت خلط شده است وآن بردو قسم است یکی مفروق دیگر مقرون - قوله درلفیف مفروق فائی فعل اورا برمعتل الفاء قیاس باید کرد ولام فعل اورابر معتل اللام قیاس باید کرد چنانچه وَقَیٰ یَقِیْ وِقَایَةً بکسر الواو علی حد. ضرب بمعنی نگهداشتن فهو واق الخ اما در لفیف مقرون لام کلمه اورابر معتل اللام قیاس باید کردً وعین کلمه اورا اعلال نباید کرد تحرزاً عن توالیّ الاعلالین التحرز بمعنی پرهیز کردن از چیزی والتوالی پیاپی رسیدن واعلال درلغت بمیارکردن را گویند ودر اصطلاح تغیر حرف علت برای تخفیف سوال شما گفتید که اگر درلام کلمه لفیف اعلال کرده شد درعین کلمه آن اعلال کرده نمی شود تاکه لازم نشود توالی اعلالین از جهت واحده وآن درکلام عربی ممنوع است پس این قاعده شما منقوض گردید به طَیّ وکیّ ولیّ که درین جا توالی اعلالین از جهت واحده آمده استً مصنف آمده جواب گفت به این قول خود که الافی طَیّ

وکَیّ ولَیّ مگر درطَیّ وکی ولَیّ بالتشدید پیچیدن ونور دیدن
است وکَیًّ باتشدید بمعنی داغ وداغ کردن است ولیّ باالفتحه
والتشدید بمعنی گردانیدن وتافتن وپیچانیدن چیزی وگردانیدن
زبان در گواهی کذافی الرشیدی قوله ممّا یعنی این توالی
اعلالین درمثال مذکور ازآن قسم است که ـ اجتمع فیه که جمع
شده باشد درین مثال مذکوره الواو والیاء وتقدم احدهما
بالسکون واو یاء ومقدم باشد یکی ازین دو بسکون ـ کما تقدم
چنانچه این قاعده دربحث مرمی گذشت قوله تقول میگوئی تو
ای مخاطب درلفیف مقرون باب سَمِعَ ـ حَیِیَ یَحْیٰی حَیَوَانًا الخ
دراصل حَیِیَ اختلاف است جمهور میگویند که این باب یائی
است فراء وعثمان مازنی میگویند که این باب واوی است ـ قوله
طَوٰی یَطْوِی طَیًّا علی ضرب یضرب فبقی العین سالمة عین
کلمه آن سالم ماند از اعلال واعلّ اللام ولام کلمه را اعلال
کرده شد ـ کما تریٰ چنانچه دیدی سوال شما گفتید که اگر
درلام کلمه لفیف اعلال کرده شد پس درعین کلمه آن اعلال
کرده نمی شود این قاعده شما منقوض میگردد به آیة دراصل اَیَیَةٌ
بوده است بروزن فَعَلَةٌ یاء بدل شده است به الف ودرلام کلمه
اعلال نشده است ورایة در اصل رَوَیَةٌ بوده است بروزن فَعَلَةٌ
واوبه الف بدل شده است ودرلام کلمه اعلال نشده است پس
مصنف آمده جواب گفت به این قول خود که ـ واما اٰیةٌ شاذ
است شاذ را ازین وجه مختار نمود که تقاضای تاء فوت نشود

زیراکه تاء تقاضای فتح ماقبل رامیکند حقیقةً سوال تاء چرا تقاضای فتح ماقبل را میکند حقیقتاً جواب زیرا که بزیادت تاء درکلمه طول پیدا میشود وآن موجب ثقل است وثقل برطرف میشود به فتح سوال این قاعده شما منقوض گردید مدعاةٌ ودعاةٌ که درین جا ماقبل تاء فتحه نیست حقیقتاً جواب زیرا که نکته برای فار است نه برای قار ـ آیه بمعنی نشانه ورایه بمعنی نیزه.

صرف المضاعف

مسائل ما بعد همه بحث مضاعف است بدانکه مضاعف بردوقسم است یکی ثلاثی دیگر رباعی بحث مادرین کتاب از ثلاثی است ـ قوله مدَّ یَمُدُّ مداً الخ مدَّ دراصل مَدَدَ بود دال اولرا ساکن کردند ودر دال دوم ادغام کردند لفظ ادغام مصدراست از باب افتعال درنزد بصریه ویا مصدر است از باب افعال درنزد کوفیه ادغام درلغت مطلق ادخال را گویند چنانچه عرب ها میگویند اد غمت الثیاب فی وِعَاءٍ اذا ادخلتها فیه ودراصطلاح ادراج حرف اول ساکن است درثانی متحرک حتی یصیران حرفاً واحداً مشدَّداً قوله مدّ شد اول را از آن ساکن کردند که اول متصل شود به ثانی واگر متحرک شود پس حرکت بمنزله فاصل می باشد ومع فاصل اتصال نمی آید وثانی چرا متحرک می باشد زیراکه اول ظاهر میگردد درثانی واگر ثانی هم ساکن شود پس ساکن کالمیت است ومیت خود را ظاهر کرده نمی تواند دیگررا چطور ظاهر کند ـ قانون هر جا که دو حرف متحرک ازیک جنس بهم آیند برسبیل لزوم متصل گفت احتراز نمود از منفصل زیرا اگر دو حرف ازیک جنس دریک کلمه منفصل بیاید باز درآن ادغام کرده نمی شود چون زلزل وبطریقه لزوم که گفت احتراز نمود از آن دوحرف که بطریقه لروم نباشد یعنی حذفش جائز باشد چون تَتَنَزّل که حذف تاء اولیٰ جائز است تنزل گفته می شود قوله یا از دو مخرج متقارب باشند درصفت چون لَبِثْتُ که ثاء وتاء هردو

از مهموسه است ویا متقارب باشند درمخرج چون عَبَدْتُ قوله ـ یا اول ایشان ساکن بود وثانی متحرک گفت احتراز نمود از ثانی ساکن زیرا اگر اول متحرک باشد وثانی ساکن باز ادغام درآن ممتنع است چون مَدَدْنَ وفَرَرْنَ قوله ـ ویکی ازایشان زائد ازبرای الحاق نباشد زیرا اگر دو حرف ازیک جنس آمده باشد لیکن زائد برای الحاق باشد باز درآن ادغام نمیشود چون قَعْدَدٌ وشَمْلَلٌ وما قبل ازایشان حرف مدغم نباشد احتراز نمود از آن حرف که مدغم فیه باشد زیرا اگر دوحرف ازیک جنس باهم آمده بودند و اول ایشان مدغم بود باز ادغام کرده نمیشود ـ قوله ویکی ازایشان مبدل نباشد واگر یکی از ایشان مبدل بود باز ادغام کرده نمیشود چون قُوْوِلَ ـ قوله وآن کلمه از اشتباه ایمن باشد آنگاه اول را در دوم ادغام باید کرد واگر ازالتباس ایمن نبود باز ادغام کرده نمی شود ـ قوله چنانچه ذَبَّ ورَبَّ وسَبَّ ولَبِتَّ وعَبِتُ ذَبَّ ورَبَّ وسَبَّ این هر سه امثله متجانسین است ولَبِتُّ که دراصل لَبِثْتُ بود مثال متقاربین فی الصفت است که ثاء وتاء هر دواز مهموسیه است وعَبَدْتُ مثال متقاربین فی المخرج است اللغاب ـ بمعنی باز داشتن ولاغر شدن وربَّ بمعنی خداوندی کردن ولَبِتُّ دراصل لبثتُ بود بمعنی درنگ کردن من باب سَمِعَ وعبدت بمعنی بندگی کردن وپرستیدن ـ قوله ودر مَدَدٌ وسَبَبٌ ادغام نه کردند زیرا آنچه کلمه ایشان از اشتباه ایمن نیست المدد بمعنی یاری کردن والسبب بفتحتین

بمعنی رسن وهر چه بدان پیوسته میشود ودر مَدَدٌ وسَبَبٌ ادغام نکردند زیرا اگر ادغام کرده شود پس مَدٌّ وسَبٌّ می شود پس التباس مدٌّ که بمعنی کش کردن با آن مدٌّ می آید که بمعنی مدد گاری است والتباس سبٌّ بمعنی دشنام دادن می آید باآن سبب که بمعنی رشته است وازجهت همین التباس مذکور ادغام کرده نشد - قوله ودرقُوْوِلَ ادغام نه کردند زیرا انچه اول ایشان مبدل است ازالف پس اگر ادغام کرده شود قُوِّلَ میشود وآن ماضی مجهول باب تفعیل است پس لازم میشودالتباس ماضی مجهول باب مفاعله باماضی مجهول باب تفعیل وازینروادغام کرده نشد قوله ودر مَدَدْنَ وفَرَرْنَ ادغام نه کردند زیرا آنچه حرف دوم متحرک نیست ودرقَعْدُدٌ وشَمْلَلٌ ادغام نکردند زیرانچه حرف دوم زائد برائ الحاق است قعدد مردیکه بَحدِّی جدِّی رسیده باشد ملحق به جعفر وشملل بمعنی شتابی کردن ملحق است به دحرج پس اگر ادغام کرده شود الحاق فوت می شود - قوله ودر حَبَّبَ ادغام نه کردند زیرانکه ماقبل ایشان حرف مدغم است اگر ادغام کرده شود لازم میشود التقاء ساکنین

قوله ودرزلزل ادغام نکردند زیرانچه دو حرف بهم نیآمده است ودر تَتَنَزَّلَ ادغام نکردند زیرانکه اجتماع این دوحرف برسبیل لزوم نیست زیراکه حذف احدهما رواست قوله ودرمانند حَيِيَ مما كان احدهما مبدلا وهما متحركان جاز الادغام والاظهار بخلاف نحو مرميٌ مماكان اولهما ساكناً وجب فيه الادغام - يعنی

یعنی بخلاف مرمیٌ که درآن اظهار جائز نیست بلکه ادغام واجب است ـ قوله بدانکه هرجا دوحرف ازیک جنس بهم آیند دروبیکی ازسه طریق تخفیف کنند بادغام چنانچه گفته شد وبحذف واین بردو نوع است سماعی چنانچه ظِلْتُ بکسره وفتحه ظاء هردو جائز است اَظْلُلْ در روز رفتن وعمل بنهار نمودن من باب سَمِعَ قوله ظَلْتُ دراصل ظَلِلْتُ دوحرف ازیک جنس بهم آمدند ادغام کرده نمی شود زیرا که ثانی ساکن است وثقل موجود وکسی اول راحذف میکند وکسی دیگر ثانی را آنکه اول را حذف میکند آنها حرکت لام رانقل کرده به ماقبل میدهند ولام را حذف میکنند ازجهت التقاء ساکنین زیرا که آن محمول است بر ادغام متجانسین زیراکه دوحرف متحرک که ازیک جنس بیاید اورا ساکن کرده میشود ودرحذف هم اول را حذف کرده می شود وهرچه آنهای که ثانی راحذف میکنند آنها میگویند ثانی بمنزله آخر است وآخر محل تغیر وتبدیل است ودر ظلتُ فاء رامکسورومفتوح هردو خواندن رواست فتحه از آن رواست که کسره لام اولی حذف شود پس التقاء ساکنین می آید یکی آن حذف میگرددظَلْتُ میشود وکسره ازآن رواست که حرکت لام اولی رانقل کرده میشود به ماقبل که ظاء است بعد از سلب فتحه پس التقاء ساکنین می آید ویکی آن حذف می گردد ظِلْتُ میشود قوله وقیاسی چنانچه مانند تَنَزَّلُ که دراصل تَتَنَزَّلُ بود بدانکه دوحرف که ازیک جنس بیاید برای تخفیف آن طرق ثلاثه است

(۱)ادغام (۲)ابدال (۳) وحذف ودرتتنزل ادغام کرده نمیشود زیرا درصورت ادغام ابتداء به ساکن لازم میشود وآن ممتنع است واگر همزه وصل آورده شود ثقل لازم میشود ویا اینکه میگویم همزه وصلی داخل نمی شود زیرا که آن به اسم فاعل مشابهت دارد دروقوع صفت به نکره ودر اسم فاعل همزه وصلی داخل نمی شود پس درمضارع هم همزه وصلیه داخل نمی شود وابدال هم کرده نمی شود زیراکه ابدال کرده میشود در حروف علت ساکنه غالباً پس ابتداء به ساکن می آید پس متعین شد حذف ودرحذف خلاف است کسی اول را حذف میکند وکسی دیگر ثانی راحذف میکند آنانکه اول را حذف میکنند آنها میگویند که ثانی برای معنی است پس معنی فوت میشود وآنهای که ثانی را حذف میکنند ایشان میگویند که اول علامت مضارعت است وعلامت حذف نمیگردد لیکن مذهب قوی آنست که ثانی را حذف کرده شود زیرا که اگر درین صیغه ها حذف شود درابواب دیگر یافته میشود واگر اول را حذف کرده شود پس حذف بطور کلی لازم میشود واین حذف را درمضارع معلوم کرده میشود نه درمضارع مجهول وآن از سه وجه یکی از آن اینست که درمضارع مجهول جنسیت حرکت نیست یعنی ازتاء اول ضمه وازثانی فتحه است وجنسیت حرکتین طور است که جنسیت حرف ودیگر اینکه اگر درمضارع مجهول حذف کرده شود بازآن خالی نیست یا اول راحذف کرده میشود ویا اینکه

ثانی را واگر اول حذف کرده شود لازم میشود التباس آن به
مضارع معلوم خود واگر ثانی راحذف کرده شود پس لازم مشود
التباس مضارع مجهول باب تفعل بامضارع مجهول باب تفعیل
وبامضارع مجهول باب تفاعل ومضارع مجهول باب مفاعله
ومضارع باب تفعلل با مضارع مجهول باب فعلل التباس می آید
پس تاء را درمضارع مجهول حذف کرده نشد.

قوله ویابه ابدال واین نیز بر دو نوع است سماعی چنانچه وَقَدْ
خَابَ مَنْ دَسَهَا ترجمه ـ وبدرستیکه بی بهره ماند آنکه خودرا
درفسق فروبرد ـ دسها دراصل دَسَّسَهَا بود دوحرف ازیک جنس
آمده بود ادغام کرده نشد زیراکه ماقبلش سین مدغمه موجود بود
ودرآن ثقل بود پس سین ثالث رابیاء بدل کردند ویاء رابه الف
بدل کردند دسهَا شد ـ قوله وقیاسی چنانچه درمانند شیراز که
دراصل شِرْرَاز بود شیراز بالکسر نام شهر یست که آباد کرده
شیراز بن طهمورث است ونیز بمعنی ماست که آب از آن
برآورده باشند دوحرف ازیک جنس بهم آمدند و اول ایشان
ساکن ودر آن ادغام نمیشود زیرا اگر ادغام شود پس شِرَّازْ
میشود مانند کذّاب پس لازم میشود التباس اسم جامد بامصدر
باب تفعیل وازهمین وجه ادغام نکردند سوال از چه دانسته
میشود که دراصل شِرْرَازُ بوده است جواب زیرا که جمع اش
شَرَارِیْن آمده است وتصغیرش شریز آمده است ـ قوله دِیْمَاسُ
دراصل دمّاس بود دیماس بالکسرنام زندان حجاج بن یوسف

وبمعنی حمام نیز آمده است قوله دِیْوَانٌ بمعنی کتاب حساب
قوله که دراصل دِوْوَانٌ بود ودِیْنَاربمعنی اشرفی که دراصل
دنناںٌ بود ودیباج بمعنی رخسار که دراصل دبباج بود این
همه امثله درجمع امور مانند شیرازٌ است ـ قوله ودر مانند تَقْوىٰ
که دراصل تَقْوَوَ بود ادغام نکردند لان الابدال مقدم علی الادغام
زیراکه ابدال مقدم است بر ادغام ـ قوله یَمُدُّ دراصل یَمْدُدُ بود
حرکت دال اول را نقل کرده بماقبل دادند پس دال اول را دردوم
ادغام کردند یَمُدُّ شد قانون هرجاکه دوحرف متحرک از یک
جنس بهم آیند وماقبل ایشان حرف ساکن بود حرکت حرف اول
را نقل کرده بماقبل دهند بعده ادغام کنند فانقیل این قاعده شما
منقوض گردید به اِقْتَتَلَ زیراکه درین نقل حرکت لازم نیست
بلکه نقل حرکت وحذف هردو رواست وبرابر است زیراکه درآن
قَتَّلَ وقِتِّلَ گفته میشود هم بفتحه وهم بکسره جواب این صورت
مستثنیٰ است ازاین قاعده زیرا که ذکر شیٔ درماقبل ویادر مابعد
به منزله استثناء است ـ قوله چنانچه یَمُدُّ من باب نَصَرَ ویَظَلُّ من
باب علم که دراصل یَمْدُدُ ویَظْلَلُ بود حرکت حرف اول بماقبل
دادند وعین کلمه را درلام کلمه ادغام کردند تا از یَمْدُدُ گشت
یَمُدُّ شد واز یَظْلَلُ گشت یَظَلُّ شد ومُدَّ دراصل اُمْدُدْ بود حرکت
دال اول رانقل کرده بما قبل دادند وهمزه را حذف کردند لعدم
الاحتیاج الیها ا: جهت نبودن احتیاج به آن ولام کلمه را حرکت
دادند بعده ادغ[illegible]ردند مُدَّ شد قوله ـ قانون هرجاکه

دوساکن بهم آیند بر غیر حد خود واول ایشان مده نباشد آخر حرف راحرکت باید داد بنا برمذهب بعضی صراف چون مُدُّ ولَمْ يَمُدُّ ولم يَعَضِّ درین جاسکون اول برای غرض است که آن ادغام است زیراکه درادغام سکون اول وتحریک ثانی لازم است قوله والاصل فيه الكسر الاولىٰ والراجح یعنی اصل درحرکت دادن التقاء ساکنین کسرہ اولیٰ است زیراکه درمابین کسره وسکون مناسبت موجود است زیراکه سکون عدم حرکت راگفته میشود وکسره هم بمنزله عدم است از جهت قلت آن بدینطور که آن در آخر افعال موجود نمی شود وهم چنین درغیر منصرف موجود نمی شود که از قبیل اسماء است وهم چنین درصرف موجود نمی شود الا فی جرّ پس در مابین هردو مواخاة ومناسبت است پس کسره باسکون قریب شد پس هرزمانیکه حرکت میدهم کسره میدهیم قوله وغيره بعارض ودرغیر کسره که ضمه وفتحه است می آید اما بطور عارض ـ قوله كالضم فى واو الجمع ضمه را در واو جمع از آن مختار نمود که ضمه از جنس واو است وآن با واو مناسبت کامل دارد نسبت آن بفتحه وکسره ومعنی کالضم فی واو الجمع این است که چون مختار کردن ضمه شد ویا وجوب ضمه شد در واو جمع و واو جمع کبه گفت احتراز نمود از آن واویکه برای جمع نیست چون لَوِاسْتَطَعْنَا قوله نحو يُغْزَوُنَّ بصیغه مجهول واین مثال ضمه است در واو ضمیر ویا چون مصطفو القوم بواو جمع ـ قوله والفتحه في المّ الله از جهت

التقاء ساکنین که میم ولام مدغمه الله است قوله وجاز اوجه
الثلاثة فی مُدِّ یعنی رواست وجوه ثلاثه درمانند مُدِّ بنا برمذهب
بنی تمیم درآن مضارع که مضموم العین باشد یعنی فتحه وکسر
وضمه هر سه رواست قوله الکسرة لانها الاصل کما مرّ یکی از
وجوه ثلاثه کسره است زیراکه آن درتحریک ساکن اصل است
کما مرَّ آنفاً قوله والفتحة لخفتها ودوم از وجوه ثلاثه فتحه است
از جهت خفت آن نسبت بکسره وضمه زیرا که آن به تحریک
شفتین محتاج نیست دروقت ادا کردن قوله والضم للاتباع وضمه
ازبرای متابعت عین کلمه رواست قوله اِلاّ مگر روانیست وجوه
ثلاثه اذ القیه ضمیر الغائب والغائبة درآن وقت که متصل شود
به مدَّ ضمیر واحد مذکر غائب ویاضمیر واحده مؤنث غائبه
فحینئذ الضم پس درین صورت ضم است فقط قوله الاول یعنی
درضمیر واحد مذکر غائب قوله نحو مُدُّه بضمه لام ودرین مُدُّه
واو ملفوظ است ومکتوب نیست زیراکه ضمیر مذکر دراصل هُوَ
بود پس درآن وقت که متصل شد با مدَّ پس حذف شد آن واو
وباقی هُ مضموم ماند تاکه دلالت کند برواو محذوفه و واو
تقاضای ضمه ماقبل را میکند و هِ از جهت خفت کالعدم است
واگر ماقبلش را ضمه داده نشود پس تقاضای واو فوت میشود
والفتح فی الثانی یعنی فتح متعین است درثانی درآن وقت ضمیر
مؤنث غائبه به آن متصل شود نحو مُدَّها و در مُدَّها الف هم
ملفوظ است وهم مکتوب والف تقاضائ فتح ماقبل را میکند و هِ

از جهت خفت کالعدم است واگر ماقبلش مفتوح نشود پس
تقاضائ الف فوت میشود قوله علی الاکثر بنا بر مذهب اکثر -
قوله ولیس هذا ونیست آن مُدُّ که به آن ضمیر واحد مذکر غائب
ملحق شد ه باشد چون مُدُّ ه بنابر استعمال اکثر وافصح قوله
الاعلی وجهٍ واحدٍ که آن ضمه است قوله وجاء مُدِّهِ بالکسر
ومُدِّهِ بکسره دال نیز آمده است درآن وقت متصل شود بامدّ
ضمیر واحد مذکر غائب قوله علی القلیل بنا براستعمال اقل که
اخفش ازبنی عقیل شنیده است وفتحه هرگز شنیده نشده است
فافهم واغتنم فَاِنِّی استَفدْتُ بکلفة ومشقة من النغزک وغیر ذالک
واسهلت لَکَ فادع لی دعاء الخیر حَسْبَةً لِلّٰه تعالیٰ فانِی عاجز
حقیر محتاج الی دعاء الاخوان سوال احکام ادغام هنوز هم
باقی است چرا ذکر کرده نشد مصنف آمده جواب گفت به این
قول خود که بدانکه احکام ادغام بسیار است که عبارت از
وجوب وجواز وامتناع اگر مفصل بیا دکرده شود این مختصر
احتمال آن نتوان کرد بنا برآن فرو گذاشته شد.

هذا بحث تاءِ الافتعال

ثم اعلم ارشدک الله تعالی بدان که خداوند جل جلاله ترا راه یاب گرداند اَنَّ تاء الافتعال مختصةً باحکام لاتطوی که تاء افتعال مختص است به چنین احکام که داخل نمیشود قوله تحت ماذکرناه درزیر آن احکام که ما آنرا ذکرنمودیم قوله والحاجة الی بیانها ماسته (ای کاملة) وبرای بیان آن بسیار حاجت است قوله فافردنا ها بالذکر پس جدا کردیم بیان تاء باب افتعال را درذکر قوله بدان اسعد ک الله تعالی سعادتک اسْعَد بمعنی اعَانَ است چنانچه درین قول شاعر آمده است.

وَتسعُدُنِیْ فِیْ غَمْرَةً بَعْدَ غَمْرَةَ + سَبُوْحٌ لَهَا مِنْهَا عَلَیْهَا شَوَاهِدٌ

معشوقه بامن مدد میکند درسختی ها ثناء است آن معشوقه راکه آن معشوقه دراعانت شاهدان است یعنی مدد کند الله تعالی ترا یه نیک بختی درتحصیل اسباب نیک بختی تعلم علوم وحفظ قواعد که چون بجایٔ فاء کلمه درباب افتعال یکی از حروف مطبقه افتد که آن چهار است وهی الصاد والضاد والطاء والظاء تاء را بطاء بدل کنند تاکه تعسر لازم نشود درلفظ بعد از صاد ویه طاء بدل کرده میشود زیراکه تاء وطاء هردو درمخرج قریب است ومطبقه ازآن گویند که مطبقه مشتق است از اطباق واطباق اتصالٌ لسان الی حنک اعلی را گویند سوال آیا این همه یک حکم دارند مصنف جواب گفت به این قول که لیس مع الطاء

الاالادغام لاغیر نحوا طَّلب الاطلاب بمعنی جستن اِطَّلَبَ دراصل اِطتَلَبَ بود تاء رابطاء بدل کردند وطاء را در طاء ادغام کردند اِطَّلَبَ شد ودرینجا ادغام واجب است قوله ومع الظاء الادغام بقلب احدهما الی الاخر وهم باظاء ادغام رواست قوله والابانة وفک ادغام هم جائز است یعنی ادغام نکردن هم جائز است الابانة بمعنی روشن کردن وروشن گفتن وجدا کردن والمراد هٰهنا ترک الادغام قوله نحو اِظَّلَمَ وَاِطَّلَمَ وَاِظْطَلَمَ ادغام کرده شود هم رواست از جهت اتحاد درصفت زیرا که هر دو از جمله حروف مطبقه است اگر طی راظاء کرده شود ویاظاء راطاء کرده شود هر دو رواست از جهت عدم زیادت احدهما علی الاخر درصفت واگر ادغام نکنید هم رواست از جهت عدم اتحاددرذات قوله ومع الصاد الابانة وهمراه صاد فک ادغام رواست از جهت عدم اتحاد در ذات والادغام وادغام رواست بقلب الطاء صادا لاغیر بقلب نمودن طاء بصاد زیراکه درصاد زیادت است نسبت بطاء درصفت زیراکه درصاد صفارت است وآن آواز پرنده ر گویند دروقت پریدن ویا آواز گنجشک راگویند دروقت داخل شد درآشیانه خود واگر عکس کرده شود صفارت مذکور فوت میشود قوله نحو اصطبر این مثال ادغام است قوله کذا مع الضاد وهم چنین مع ضاد این حکم است درادغام وفک ادغام بقلب الطاء ضاداً لاعکسه لایفوت استطالة الضاد قوله ونحو اِضْطَرَبَ وَاِضَّرَبَ الاضطراب بمعنی خلل یافته شدن وپریشان

حال شدن سوال شما گفتید که ضاد طاء نمیگردد این قاعده شما منقوض میگردد به اِطَّجَعَ که آن دراصل اضطجع بود ضاد طا شد وطاء درطاء ادغام شده است پس اِطَّجَعَ شده است مصنف آمده جواب گفت به این قول خود که قوله وقد حکی اِطَّجَعَ فی اضطجع وبتحقیق شنیده است اِطَّجَعَ دراِضْطَجَعَ لیکن این قول ضعیف است ضاد طاء شد زیراکه درضاد استطالة است آن فوت میشود قوله وچون دال وذال وزاء باشد رواباشد که تاء رابدال بدل کنند. یعنی اگر بجای فاء باب افتعال یکی ازین حروف واقع شود روابود که تاء افتعال رابتاء بدل کنند مطلق ابدال از آن کنند که دال وذال وزاء از حروف مجهوریه است وتاء از حروف مهموسیه است ودرمابین جهر وهمس تضاد است هر دویکجا جمع نمیشوند ومجهوریه مشتق است از جهر وجهر قوت راگویند این ها هم در وقت اداء قوی می باشند بر نفس ومهموسیه مشتق است از همس وهمس ضعیف را گفته میشود این ها هم ضعیف اند دروقت اداء کردن نفس بند نمی شود ودال را از آن تخصیص نمود که دال وتاء هردو قریب المخرج است سوال دال رابایـد تاء کرده شود وتاء را درتاء ادغام کرده شود جواب میگویم که دال را تاء کرده نمیشود زیراکه دال قوی است وتی ضعیف است درصفت سوال این همه یک حکم داشته باشد مصنف آمده جواب گفت به این قول خود که ولیکن مع الدال الادغام لیکن مع دال ادغام است نه وجه دیگر. قوله نحو ادَّعیٰ ومع الذال

الابانة والادغام وهمراه ذال معجمه فک ادغام رواست از جهت
عدم اتحاد درذات وادغام هم رواست از جهت اتحاد درصفت
زیراکه دال وذال از حروف مجهوریه است قوله بقلب احدهما
الی الاخر بقلب نمودن یکی ازآنها به دیگر اِذْ دَکَرَ این مثال فک
ادغام است واِذَّ کَرَ این مثال است که دال ذال شود وذال
درذال مدغم شود و اِدَّ کَرَ این مثال آنست که ذال دال شود
ودال دردال مدغم شود قوله وکذالک وهمچنین مانند حکم
ذال حکم زاء است قوله مع الزاء بازاء درادغام وعدم ادغام
قوله نحو اِزْ دَانَ آن مثال عدم ادغام است قوله اِزّانَ واین
مثال ادغام دال درزاء است بعد القلب قوله لیکن لایجوز فیه
اِدّان بقلب الزاء دالاً زیرا که زاء درصفت زائد است از دال
زیراکه زاء از جمله حروف صفیر است قوله وچون ثاء باشد
یعنی هر زمانیکه بجاء فاء کلمه باب افتعال ثاء باشد ادغام باید
کرد بقلب احدهما الی الاخر بسبب قلب یکی از آن بدیگرش
به این معنی که ثاء را تاء کرده شود وتاء را ثاء کرده شود هردو
رواست نحو اثّار واتّار ولایجوز فیه الاظهار وچون سین باشد
وهرزمانیکه بجای فاء باب افتعال سین باشد اظهار وادغام بقلب
الثانية الی الاولیٰ روا بود نحو اِسْتَمَعَ این مثال فک ادغام است
واسَّمَّع این مثال ادغام است بقلب تاء سین قوله ولایجوز فیه
اِتَّمَعَ بقلب السین تاءً زیراکه سین زیاد است از تاء درصفت
زیراکه سین ازحروف صفیر است ـ قوله وچون بجای عین کلمه

تاء افتد یا صاد اظهار وادغام روا بود درفاء فعل ماضی عند الادغام فتحه وکسره روا بود چون اِقَتَّلُوا بنا بر نقل حرکت تاء این هردو مثال تاء
قوله واِقِتِّلُوا بکسر القاف بنا بر حذف حرکت بود قوله واِخَصَّمُوا بفتحه خاء بنا برنقل حرکت واِخِصَّمُوا بکسره خاء بنابر حذف حرکت این هردو مثال صاد است قوله واِقْتَتَلُوا واِخْتَصَمُوا این هردو مثال اظهار است وهمچنین درفعل مستقبل فتحه وکسره فاء کلمه به ادغام واظهار هردو رواست مانند فعل ماضی قوله الا مگر انه یجوزالسکون ایضاً فی المستقبل یعنی سکون فاء کلمه رواست ودرین تخلیص است مانند تخلیص فتحه وکسر تخلیص آنرا گفته میشود که دو ثلث حرکت برود ویک ثلث آن باقی ماند قوله یَخَصِّمُوْنَ بفتحه فاء بنا برنقل حرکت قوله ویَخِصِّمُونَ بکسره خاء بنا برحذف حرکت قوله ویَخْتَصِمُوْنَ بنا بر اظهار قوله ودراسم فاعل واسم مفعول مضموم نیز کنند للاتباع برای موافقت میم قوله چنانچه مُقَتِّلُوْنَ بفتحه قاف قوله ومُقِتِّلُوْنَ بکسره قاف قوله ومُقُتِّلُونَ بضمه قاف قوله ودر تَفَعَل وتَفَاعِل چون بجای فاء کلمه طاء افتد ویاثاء روا باشد تاء اورا ساکن کنند وبدل کنند بحرفی که ازجنس مابعد اوست بعده ادغام کنند والف وصل دراول او درآرند تاکه ابتداء بساکن نشود سوال الف را چراخاص کردند جواب زیراکه الف قوی است وابتداء بقوی اولی است سوال درین صورت هم ابتداء به ساکن می آید زیراکه الف ساکن وضعی است جواب الف بر دوقسم

است یکی لین است دیگر متحرک لین را مسمّی کرده میشود به الف ومتحرک را مسمّی کرده میشود به همزه و مراد درین مقام متحرک است قوله چنانچه اطّهّرَ دراصل تَطَهّرَ بود تاء راساکن کردند بعد به طاء بدل کردند وطاء را در طاء مدغم کردند پس ابتداء بساکن آمد وبرای آن همزه وصلیه در اول آن آورده شد که ابتداء بساکن شود پس اطَّهَّرَ شد این مثال طاء باب تفعل بود قوله واثّاقَلَ دراصل تَثَاقَلَ بود تاء را ساکن بعده بثاء بدل کردند وثاء را در ثاء مدغم کردند پس ابتداء به ساکن آمد پس برای آن همزه وصلیه را آورده شد در اول تاکه ابتداء به ساکن نشود پس اثّاقَلَ شد.

تمت بالخیر

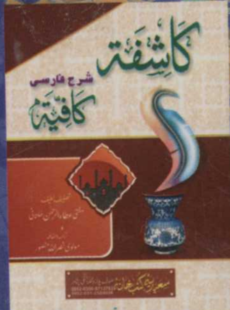
اشتهارواجب الاظهار

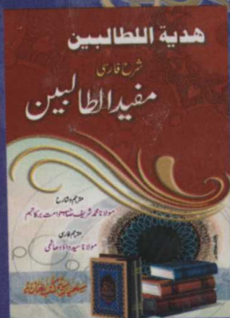
ازجانب مصنف رحمہ اللہ

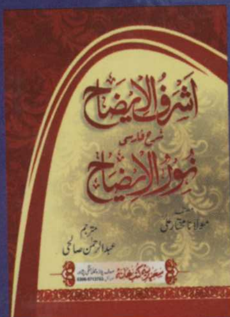
اشتهاراست واجب الاظهار برهمه صاحبان عزوقار
که کتاب خجسته گشت تیار ازقوانین صرف شد زخار
نیست دروی بجزمسائل صرف هست گنجینه اولوالابصار
صدف هست پرزمروارید برطلباء صرف بوداخبار
شد نوشته بدست عبدالحق بخط خوشنما وخوش اطوار
کاتب این کتاب ابوحسین است که درفن کتابت هوشیار

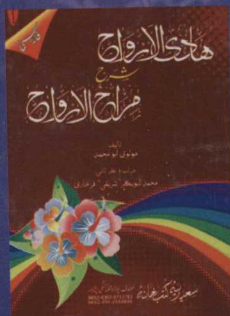
گربکف آری این درخوش رنگ
نقدجان بخش تاشوی مفطار

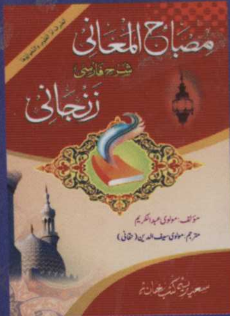
عجب این نسخه محبوب القلوبست که حسنش پاک ازلوث عیوبست
بتصحیح وبتنقیح ومکمل شد این تقریر زرّادی چه خوبست

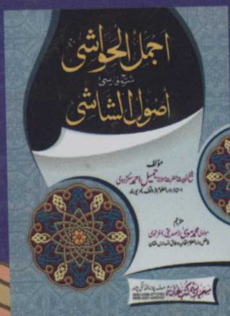




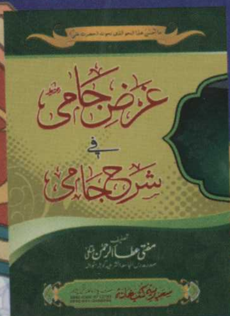


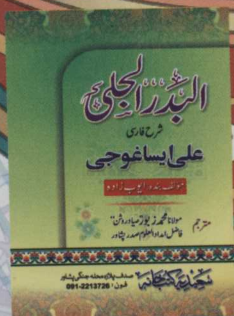




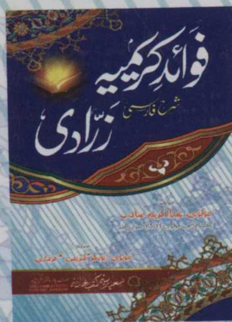












سعیدیہ کتب خانہ
صدف پلازہ محلّہ جنگی پشاور
0092-0300-5713783
0092-091-2580096

ABID PRINTERS